

# لکن آخرین مأمور انگلیس در تهران میماند

## AHANGAR PERSIAN MONTHLY

No. 86(82), June 1987

AUSTRIA	20 Sch	ITALY	1700 L
BELGIUM	60 F.	NORWAY	8 Kr.
CANADA	1.50	SPAIN	100 Ptas
CANADA	1.50	SWEDEN	8 Kr.
DENMARK	10 Kr.	SUISSE	2 Fr.
FRANCE	8 Fr.	TURKEY	150 L
GERMANY	3 Dm.	U.K.	66 P.
HOLLAND	3 Gld.	U.S.A.	1.40 \$

# آهنگر

در تبعید

دوره دوم سال ششم شماره (۸۲) ۶۶ شماره ۱۳۶۶  
شماره ۱



## متأسفانه آخرین مأمور انگلیس در تهران میماند

بر اساس مودت بین دو دولت کاغذی  
آن بود که آن اتفاق فریب به بعض  
در ترازبخر این کشور است، اما این  
از آنجا که بعضی سر و معای می  
بخواهد، بنا بر ولایت قلمبه با حفظ  
سنت، بیست حقاقت از ما هم تجاوز  
به بلور کلی دولت انگلیس در ایران  
را میدهد و این نبود و مثلاً با سو  
تا جز هم حفاظت بنا هم نمیشود  
جمهوری اسلامی را انگلیس خواهد بود  
مردم هم از تریبهای حرف زدند  
می نود با ایستاده شان را هم ا  
کرد.

سجده مرشدین اینگونه به نظر  
برند و دیده اند، اسرار می نگرند  
این حسد و خوار نی در نمی دهد که  
و غیره می شود همین کشورش ما مور  
انگلیسی با شد، بلکه به تنگس  
اتفاقات در آنکه این میماند در این  
قدرت جمهوری اسلامی است که در  
را بنده با نظری میر انگلیس، هم  
ما سطور بر زمین ملامت در این هم  
ما مور سلطان بهر در تهر آن خرد و  
ار صلحا بان سهند و ما در هشتاد  
و این طقت و خوار برای انگلیسها  
به که آ میماند آنرا زنده اند، هم  
گسی و میماند انگلیسها کس را بنده  
نما سندی خود در تهران میماند.

مانند روابط سیاسی و کشور  
این است که ما با ما میماند  
آن گ که ما مور با صفا به انگلیسی  
مورون کردی نیست، گندی هم نیست  
سوز اندکی نیست (تس در سهند)  
حالی چهره های دیگر هم نیست، آن یک  
ما مور کسی است که اگر ا خراج میزند  
فاطمه، ملکه ایران نفسی به راجسی  
می کشد، دیگر آن را گاری نداشتیم  
اما چه می نود کرد که این نا سوز  
چون، از این است که حتی در این  
همین توانه حکومتی از  
دارند و ما را به رویش هم مانده اند  
ملکیت منظور می نماند، به  
سراسر اسومین را می گوید  
بر شد با هم ترمین خودش، اعتقاد  
دیگری هم دارد، می گوید منظور

حانه های دو کشور این حس را دارد  
که دولت ایران با روسیون بدر زیم  
احوالی می شود، بعد گمان که در دست  
به نظر خوار در تحلیل با جستان  
ساز و نگاه برنده در شیوان خرد  
الذبح فامینو آسندیه "ما سوزخانه"  
حمله گند و هر وجه گیمه، مارگریز  
"ما با ای سوزخانه" سخنان میزگر  
نه کشید، دکان با راهی با عنوان  
"ما با ای سوزخانه" نظار میسر  
ساز گشت.

اما از طرف دیگر، مر سوز  
میر که گریز استر خا به معتقد است  
که ثلث عدم خروج حرس ما مور  
انگلیسی رتفا رجا به دیولسد  
حیضه در ایران بود در سنده، بولتراز

سوز نندی، روابط سیاسی ایران  
و انگلیس، بنسبها و بنا سغبارها  
و بگفته برای آنها نیز ا خرد سده  
است که گمان آهنگر خانه همه  
آنها را جمع و سوزی کرد و اندوخته  
آنجا می نود سندگان خرد و آهنگر  
سوز است.  
"ما سوزخانه" می نماند است که اکثر  
مسول جمهوری اسلامی، روس جس سوز  
از میان مفلولان حشش استقامت  
میرد، و روابط کمور سوز است  
استدلال آهنگر با سوز است که  
اگر مسئول می نماند با نه است، محتاج  
خوار به سوز سوز است یک حقد خوار است  
ما قابل کاره سسرا، سسلسلی  
سوز کشید، البته بعد از آن این نظر  
معقودند که در آن صورت تنگس سوز  
تنگس با کلاه و با سوز سسلسلی  
با عت سوز گریز و ا سوز و ا رهیب  
گسولی می نود سوز است که گور  
و گیل و سوز گله و سوز و سوز و حتی  
سوزانند سوز ما سوز را و سوز سیاسی  
سوز است.  
مفسر سوز آهنگر که به سوز  
معقودند است که سسلسلی سسلسلی سسلسلی  
دو کشور به یک نظر، برای سوز  
که سوز رجا به ما سوز سوز است، سس  
سوز م سوز گمان سوز سسلسلی سسلسلی



مرکز  
- مرشد  
- حامی بچه مرشد  
- حیدر داده بود که ۷۰۰ نفر از اکثریت  
خار و گرفته اند.  
- خب  
- مگه نه اینکه از سال ۸۱ که بوده ایپارو  
گرفت، اکثریتی غایب بودن به سوز لوسا  
هم میماند؟ پس چطور بعد از ۹ سال فالنگر  
شدن؟  
- بچه مرشد، شاعر مگه نه از اینگان  
هر گز سالم که با من هر چه کرد، آن است  
گردد، حالا ایسا هم هر چه میخورد، از  
حزبه الهی غاش میخورن که تا چند وقت  
پس ناهاشون دوست جون در یک حالت  
بودن و ا سوز حفظ اتحاد با اوز، مازوم  
بیلدون معرفی می کردن تا بگیرد و بگفتن  
ایس که وقتی از سوز تا یازشون میخوردن  
دنگه بیچاره سسلسلی یکی که فالنگر  
نن؟

**خوش نامی سراسری!**

در سفسرد ایران پسری پانگه سوزود:

«آخوند کشیف است و بلند است و فلیح است»

در مشرق ایران سه از روی صدافس

فریاد کشیدند که: «ا حش، صحیح است!»

بره



نمی شد!... نمی شد!...

گر اسلام حاکم بر ایران نمی شد، نمی شد  
وگسرتسلق بی دین و ایمان نمی شد، نمی شد  
نگه کن به آبادی کاخ ما در جماران  
اگر خانه خلق ویران نمی شد، نمی شد  
چه گونگی که پادشاه آن انقلاب این نبوده  
از این بهتر، ای نامسلمان، نمی شد؛ نمی شد  
عبثت کاخ آمارک مردم به سوی فلک رفت  
گر آن کاخ با خاک یکسان نمی شد، نمی شد  
شبی رفت با خیزش خلق و شیخی بیامد  
قیام اربدینگونه جبران نمی شد، نمی شد  
مگشای اسلام ما بد مزه بود و بد بو  
از این خوشمزه تر، به قرآن، نمی شد؛ نمی شد  
به چپها خدا داد جان و به ما گفت: بستان  
گر آن خبط الله جبران نمی شد، نمی شد  
اگر انقلاب تو نتوان نشد بهر فاطمی  
مژدن قره که آن تکه نتوان نمی شد؛ نمی شد  
اینا ملتسی که بادی سخت با شیخ وملا  
چه می شد که خوب می شدی؟ هان؟ نمی شد؟  
مپندار جای حسماران بود در جماران  
جماران اگر جای ماران نمی شد، نمی شد  
اسامه! اگر یک «فعلولن» نمی شد اضافه  
بکل وزن این شعر میزان نمی شد؛ نمی شد  
«راوی: م. کمره»

تپرون اومده بود. ازش پرسیدم (سفارت انگلیس که درش بسته، از کجا وینزا گرفتی؟) گفت: «درش بسته، ولی توش واژه وهمه دارن کارشونومی کنن». بعد نسیس که «جاسرخانه» شیطان بزرگ هم هینطور باشه؟  
— مرشد.  
— دیگه چیه؟  
— اگر ما قبول کنیم که رژیم با آمریکا جلاش جوریه، پس چرا دکترین فورووکه اومد وقت آمریکا و گویا مقداری از مسائل حل کرد، گرفت؟  
— بچه مرشد، واسه اینکه به کسی نگه!

— مرشد جان.  
— جان مرشد جان.  
— میگن از پولهای فروش اسلحه امریکائی به ایران که قسمتی شونده هند انقلاب نیکاراکووه دادن، شین ملبرون دلار هم پسر هفتسگجانی گرفته وحالا با نام مستعار داره در کانادا میخوره و کیف میکنه.  
— حقشده. قرار بود پولها رو بدین به ضد انقلاب. چه فرق میکنه که مال نیکاراکووه باشه یا ایران!

زندانیان موقت؟

یکی از علاقه مندان آهنگر از اصحاب نوشته است که اخیراً حاکم شرع، مردی را به جرم عریق خوری به زندان تا سقوط جمهوری اسلامی محکوم کرده است!  
جریان از این فرار است که مردی را دست بستگبیر می کنند و حاکم شرع، او را به ۸۰ ضرب شلاق و پنج سال زندان محکوم می کند. دست بگوید:  
— هشده ضربه شلاق با میخویم. اما شما اصلاً تا پنج سال دیگر در حکومت هستی که مرا به پنج سال زندان محکوم می کنید؟  
حاکم شرع می گوید:  
— یعنی تومی گونی نیستیم؟  
ست میگردد:  
— گمان نمی کنم.  
حاکم شرع می گوید:  
— پس به نفع تو حکم را تخفیف می دهم و به جای پنج سال، به زندان تا سقوط جمهوری اسلامی محکوم میکنم!

با شوروی خوره!  
— مرشد، دیگه عقلم بجای نمیره، خودت علتشونگی  
— علتش خیلی آسونه بچه مرشد. گر باجف نازگی کشف کرده که خمینی با ریگان روابط پنهانی داره.  
— مرشده منودس انداختی؟ یعنی شوروی با اون دستگاه عریض وطویل اطلاعاتش به اندازه مردم کوچو و بازار هم سرش نمی شد که خمینی، دست کم، از بازایس با آمریکا کنار اومده بود و اینو در مصاحبه هاش هم گفته بود که «اگر امریکا با ما کاری نداشته باشه، ما هم با آنها روابط حسنه خواهیم داشته.»  
— بچه مرشد، خمینی اون حرفها رو واسه خر کردن امریکائیا زده بود، اگر نه، از نظر نشورسین های شوروی، رژیم جمهوری اسلامی، گویا هنوز ضد امپریالیستی باشه.  
— پس بهترین کار ما این هینتوس باشه که رژیم خمینی رو تشویق کنیم تا با شیطان بزرگ روابط پنهانی داشته باشه که روسها باهاش «چپ» بیفتن!  
— بچه مرشد، باز که وارد معقولات شدی؟ بساطتو جمع کن تا کار دستمون ندادی.  
— راستی مرشد، هفتسگجانی گفته که اگر آمریکا قول بده که با ما کاری نداشته باشه ما حاضرم باهاش رابطه داشته باشم.  
— این هفتسگجانی هم آدم باهزه ایه هاه، بچه مرشد. بعد از اینهمه ماجراها ای که دیگه ده کوره های نه افریقا هم ازش خیردار شدن، تازه گفته که حاضر باشه با آمریکا رابطه داشته باشن؟  
— خوب بصله، چون از نظر آخوندبها، «معامله» هیچ ربطی به «رابطه» نداره.  
— بچه مرشد، جمهوری اسلامی ثابت کرده که میشه همه چی رو تکذیب کرد. مثلاً راحت میگن «ایران آواره و پناهنده نداره» یا «ما زندانی سیاسی نداریم». خوب، میشه هم سفارتخونه آمریکا در تهران را باز کنن و ضمناً هفتسگجانی رسماً اعلام کنه که «ما با امریکا رابطه سیاسی نداریم».  
— مرشد، واس میگی هاه... پس چرا نمیکنی؟  
— بچه مرشد، از کجا معلوم که نکرده باشن؟!  
— مرشد، اینم درسته پرروریه آشنائی از

— آگه اینطوریه، پس خوره که واسه جبران گذشته، به تعداد از حزب اللهی هارویه نیروهای انقلابی معرفی کنن تا بلکه گناه و توانشون سر به سر بشه!

— مرشده مزده،  
— هاه چی شده؟ خمینی؟  
— نه اونقدر مرشده، بالاخره روابط سیاسی جمهوری اسلامی و شوروی تیره شد.  
— فکر میکنی واسه چی تیره شد؟  
— معلومه واسه چی، واسه نیش و کنایه هایی که ما تا آنگونه شوروی رژیم و به علت نایید جمهوری اسلامی پیش سرکوفت رژیم.  
— بچه مرشد، عقلمت کجا رفته؟ مگه نشنیدی که میگن «داز دعای گریه کوره یارون نمیداد»؟ آگه قرار بود سیاست خارجی شوروی بر اساس نیش و کنایه های امثال من و تو تنظیم بله، فحش و فضیحت های کیانوری و طبری بیشتر باید اثر میکرد.  
— هاه، پس واسه خاطر اینکه رهبران حزب نوده رو گرفتن، و روابطتونو تیره کردن؟  
— نه بچه مرشد، اونم نیس. سیاست خارجی شوروی هیچوقت نه بر اساس کمونیستی کشی حکومتهای ارتجاعی تغییر کرده، و نه حتی بر اساس جس و انعام رهبران «احزاب برادر».

— فهمیدم، علنش کمک جمهوری اسلامی به ضد انقلاب افغانستان بوده.  
— خوبت خوش باشه، از اول عمر این رژیم، کمک به «مجاهدین افغانی» وجود داشته و هیچوقت هم در سیاست خارجی شوروی نسبت به ایران اثر نداشته.  
— من چقدر خنگم. خوب واسه اینکه «ولایت فقیه» به رژیم «تاجت ارتجاعیه» و به رژیم سوسیالیستی نمیتونه باهاش همزیستی سالمی آیز داشته باشه. اینه که همزیستی گلایه آیز داره.  
— بچه مرشد، مگه تو خیال می کنی رژیم لبی «مافوق ارتجاعیه» که اینهمه روابطش

وزارت گروگان گیری درست شد

مرجع و مرکز مختلف با عت خرتوخر شدن کلا وها و پیش آمدن لغزشهای میخو که از نظرسین اسملتی ممکن است مشروعبیت نظام ولایت فقیه را زیر سوال ببرد.  
یک مقام مطلع افزود:  
— با توجه به مرا تیب با لا، طرحی شبیه گردیم که به عرض ما م رسید و ایشان دستوراً بجا دوزا رتخا نه ای به نام «وزارت گروگان گیری» را ما در گردن و به شخص بنده فرمودت یک وزیر مناسیب که به زیبا نهیای زنده خدیا آشنا با شویوتوا نند آبروی جفا نی اسلام و جمهوری اسلامی را حفظ کنند. برای اینکار انتخاب نسایم و بنده فعلان و سه تن از بزرگان خط امام را پس از امتحانات مختلف در مورد سرعت و آزدنیوا رخانه ها با لارفتن و کمنداشدا ختن والبتنه امتحان ایدشولوزی و فرستاده ام کلاس اکانر که زبان یا دبکیرسندو تا بسته این مقام شوندا به امام معرفی مان کنم.

علت بیماری

رادیوها اعلام کردند که پزشکان آمریکا بزرگان حال پرزیدنت ریگان هستند و یک سری آزمایش خون برای توجویز کرده اند تا ببینند که حضرت ایشان نیز به بیماری «ایدز» مبتلا شده اند یا خیر؟  
گفت میگرد «روابط پنهانی»! ریگان با سران جمهوری اسلامی باعث پیدایش چنین فکری در پزشکان آمریکائی شده است.

آخرین جوک

از وقتی فاش شده است که جناب هفتسگجانی در معامله خرید اسلحه آمریکائی ۵ میلیون دلار نازشت دریافت کرده است، مردم ایران او را کوسه ۶ میلیون دلاری لقب داده اند!



به مناسبت خوابیدن هیجان گروگان گیری

تا جرش بیجا ره شد! ...

# محاكمة خمینی!

از: متواری

میزم!، یک نودهی محکم مسخوره و دستگیر میشو! هفتگیانی در حالی دستگیر میشو که با تلفظ مشغول صحبت با مک فارلین و تکذیب خبر انقلاب است. در اتاق او نه عکس سکسی پیدا میشو و نه شیشه مشروب اما چند کارتن پر از مارک و پوند و دلار بسته بندی شده کشف و ضبط میگردد.

مرمی که برای دستگیری گریه نره به خانه او هجوم برده بودند، از خنده روده بر می شوند. حضرت تصور کرده بود که امام جماران مرده است و مردم آمده اند تا او را بپرند و امام کنند. بهمین دلیل، بر سر کسانی که دستش را گرفته بودند و به طرف درمی کشیدند فریاد میزد: «آققدر عجله دارید؟ صبر کنید نطقن هاما بپوشم، انگار هزار سال سی امامی کشیده اند!»

موسوی دست یابی با هیات متحده اش چهارزاتر سر سفره نشسته و مشغول محاكمة یک مرغ پخته بود که مردم به خانه او حمله کردند.

اندکی قبل از هجوم مردم، بر اساس حکم صادره از طرف ایشان مقرر شده بود مرغ بینوا طبق قانون قصاص قبل از جانب (!) شقه شود و سپس به چهار قسمت تقسیم گردد. حکم وسیله قرائت فقا، یعنی همر آقای دست یابی و به

مژده به علاقمندان فیلمهای پر انرژی، یک خبر جناب برای دوستداران فیلمهای سرسبز و خودو — پلیسی — جنائی و دادگاهی؛ بزودی فیلم تمام رنگی محاكمة خمینی و اعوان و انصارش در سینمای ایران به نمایش در خواهد آمد. نویسنده قزاقا و چیره دست که «ملت ایران» نام دارد و تا بحال آثار پرارزشی نظیر «انقلاب مشروطیت» و «انقلاب ۲۲ بهمن» را خلق کرده، این بار ستاویزی نوشته که کمتر نظیرش نوشته شده است. بر اساس این سناریو که اینک گوسته هانی از آن برای اولین بار در نشریه آهنگر به چاپ میرسد، سردمداران رژیم جمهوری اسلامی در یک دادگاه بزرگ و بی نظریه محاكمة کشیده میشوند. با هم گوشه هایی از این اثر ارزشی را که دو کوبان نیز شده و آماده فیلمبرداری است مرور می کنیم.

## شروع فیلم

دوربین، یک دهکده دور افتاده و خشک و لم یزرع را نشان میدهد. چند گاو و گوسفند اطراف یک گورستان کثیف و شلوغ مشغول خوردن پاکت سیگار، چوب کبریت، کبک ناپن، کبک پاره و خوراکی های دیگری از این دست هستند. در گورستان مراسم تدفین ۲۷ شهیده یکجا و با هم در حال انجام است. این ۲۷ شهید سیمیه این ماه دهکده بوده است. ۴ تای آنها چوب های ۱۰ تا ۲۰ ساله، ۱۰ تای آنها پسر مردان بالای ۷۰ سال و بقیه از زنان و دختران دهکده بوده اند.

پاسداران مسلح، دور تا دور گورستان را احاطه کرده اند تا مبادا خدای ناکرده دشمن به آنها حمله کند (!) نایبند کوبه النظر امام در آن دهکده، روی صندلی که پاسدارها ازده برایش آورده اند می نشیند تا فرمایشات گهربارش را آغاز کند. به محض آنکه صدای او بلند میشود و میگوید: «من شهادت این عزیزان را به خانواده آنان تبریک میگویم...» پرنسی که تنها دختر او در جنگ کشته شده، فریاد میزند: «تو غلط میکنی» و با یک توله سنگ بزرگ به طرف او حمله میکند. پاسدارهای دهکده که ذهنها در انتظار حمله ضد انقلاب و استکبار جهانی و صهیونیسم بین المللی بوده اند، دست جمعی به طرف پرنس شلیک میکنند. مردم از دیدن این عمل ناجوانمردانه خوششان به جوش می آید و با هر چه که به دستشان میرسد به طرف پاسدارها حمله میکنند. جنگ مفتوحه میشود. تعداد زیادی از مردم کشته و مجروح میشوند. چندین نفر از پاسدارها نیز خلع سلاح شده و بی محسوس به درک واصل میشوند. تعدادی از پاسدارها هم گریزند. تعدادی نیز تسلیم میشوند. اهالی به آتوخته دهکده یک لیوان بزرگ شربت شهادت می نوشاند تا پینه چه مزه ای میدهد. خبر به سرعت به دهکده ها و شهرهای اطراف میرسد و مردم، همانند بشکه باروتی آماده انفجار، منتظر میشوند و یک انقلاب واقعی به وقوع می پیوندد.

در تهران و شهرهای بزرگ صدها هزار نفر از مردم روی پاشه فرودگاهها می نشینند و میخواهند تا امکان فرار به سردمداران رژیم ندهند. در شهرستانهای مرزی هزاران نفر داوطلبانه در مرزها به پاسداری می پردازند تا کسی نگردد. و بعد دستگیری ها آغاز میشود. بست بزرگ در دوران کثن «من نوی دهن همه

آقای نخست وزیر «خدمتگزار» در حالی دستگیر شد که با جمله مشغول تفسیر قیافه بود. نیسی از ریش سالبا تراشیده اش را تراشیده بود که مردم بهلش نگاهند و دستگیرش کردند. فرمانده سپاه پاسداران با حسن سگدست و احمد مه کله، معاونین طراز اول خود، مشغول مشورت و طرح ریزی برای یک کودتا بود که دستگیر شد. آقای بقیق دوست با یکی از رفیقته هایش بنام پری خالدار مشغول انجام اعمال دستانه ای بود که با یک لگد دوستی شان قطع شد!

سید علی گدا را مردم در حالی دستگیر کردند که مشغول تمرین سخنرانی برای جمعه آینده بود.

ظرف چند روز تمام مسئولین حکومت جمهوری اسلامی چه آنهایی که داخل آدم نبودند و چه آنهایی که اصلاً آدم نبودند، دستگیر شدند. یک شورای هفت نفره از میان مردم موقتاً زمام امور را به دست گرفت و بدستور همین شورا استادیوم بزرگ معضارانفری برای محاكمة خمینی و دارو دست اش در نظر گرفته و آماده شد.

## روز محاكمة

با وجود آنکه قرار است مراسم محاكمة مستقیماً از تلویزیون پخش شود، چند میلیون نفر اطراف استادیوم معضارانفری اجتماع کرده اند. کشتار پیر در یک قفس شیشه ای شد گلوله در وسط میدان چهار زانو نشسته است. سگرمه عایش در هم است و مرتباً به مردم و وکیل میفانست که کنار او نشسته است چشم غره میزد و با اشاره دست میگوید «من

خود دارنده مطرح کنید. وکیل مدافع: قربان من مدافعات خودم را در چند جمله خلاصه می کنم. همه اتهامات دوست است اما مؤکل من نظر سوتی نداشت! گارهایی را که کرده است من منظور تقریمی و از روی تفهیمی بوده است. او را ببخشید، من قول میدهم که دیگر از اینکارها نکنم!

رئیس: بسیار خوب، تصمیم با هیأت استعفه است. (پرونده خمینی را می بندد و به کناری میگذارد و پرونده سایرین را باز می کند و ادامه میدهد) متهم ردیف ۲ خود را معرفی کن!

در قفس شیشه ای بزرگ همه به یکدیگر نگاه میکنند و با دست بهم تعارف می کنند که «شما بفرمایید!»، «مأمورین به هفتگیانی اشاره میکنند که حرف بزنند.

هفتگیگجانی: (لبخند کرمی میزند) اونوقت ها که دعوی بست و مقام آیت اله منتظری جانیش امام و فقیه عالیقدر بود؛ حالا که نوبت محاكمة است بنده شتم متهم ردیف ۲، اشکالی نداره اینهم یکی دیگر از توتوله های استکبار جهانی است. من احتیاج به معرفی ندارم، چون از کفر لایس معروفتر هستم، اتهامات را هم میدانم، همانهاست که به خمینی وارد است، هر بلاش سر همه آمده و سیله همین پیورمردی آمده، ما تا می آیمید و حرف بزنیم آقا میفرمودند «لحنه ۱» و ما ساکت میشدیم. من از یک بیخه شیرخواره هم بی گناه تر هستم. حالا هر رایی می خواهید صادر کنید. اما اگر خواستید حکم خلع لباس و تبعید صادر کنید لطفاً من را به بلز یک باطریش تبعید کنید که کنار زن و بچه ما باشم، کالیفرنیا و آنجا ها را دوست نداریم!

لحظاتی بعد، منتظری بعنوان متهم ردیف ۳ خود را معرفی میکند و میگوید: ایضا همه اش حرفش، اگر من چیز سرم میشد که برام اینهمه جوک نمی ساختند، هر چی بدوم دستوری این پیریه بوس، بر منتم حکمی خلعی لباس صادر کنید آنهمید کوتید به انگلستان، دیگه پدرت از این که نیسید پرا یک فقیه عالیقدر حکم صادر کرد که آخر عمری فکل ببندد و کروات بزند آ

با آنکه قول انشأ و آهنگرد را اول ردید بهشت را داده بودیم، این بار، بسپا و دیرتر از آن هیکه به صورت فصلنامه منتشر شدیم، امیدواریم که مشترکین و نما یندگان آهنگرد کشورهای مختلف بول روزنا مه را زودبفر سشنده ما پیش از ا یسن پیش خوانندگان آهنگر شرمنده نسویم.

کند. صدا از هیچکس بلند نیست. مأمورین اطراف قفس شیشه ای با بلند گوئی که به داخل قفس وصل است به امام سیزدهم مابین میگویند: «خودت را معرفی کن». او خشکی سرش را به چپ و راست می جرخاند و میگوید: «آنطور نباشد که ما احتیاج به معرفی داشته باشیم.

وکیل مدافع خمینی اجازه صحبت میخواهد و متهم ردیف ۱ را معرفی میکند: — آیت اله العظمی روح الله خمینی، نایب بر حق امام زمان، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، امید مستضعفان جهان، بت شکن معروف و کسی که در عرض حتی یک پشه را سرتزیده است!

رئیس دادگاه: شما متهمید که ۲ میلیون نوجوان ایرانی را بقتل رسانده اید، صدها هزار نفر را بیگناه به زندان انداخته اید، میلیونها نفر را آواره کرده اید، ده ها شهر مهم ایران را ویران نموده میباردرا همان خسارت به کشور ایران وارد کرده اید، اگر دفاعی دارید بفرمایید.

نایب سابق امام زمان یا حرکت هایل عبوتی خود همه را دعوت به سکوت می کند و می گوید: — لکن ما نایب بر حق امام زمان و بعضی وقتها هم خود امام زمان هستیم و هر کاری کرده یوه باشیم بدستور خود حضرت باو تعالی بوده و خوب کاری کرده ایم.

وکیل مدافع: قربان این پیرومرد در جوانی من هم عقل درست و حسابی نداشت چه برسد به حالا که پیر و زمین گیر شده.

رئیس دادگاه: شما اگر دفاعی از مؤکل خود دارید مطرح کنید.

وکیل مدافع: قربان من مدافعات خودم را در چند جمله خلاصه می کنم. همه اتهامات دوست است اما مؤکل من نظر سوتی نداشت! گارهایی را که کرده است من منظور تقریمی و از روی تفهیمی بوده است. او را ببخشید، من قول میدهم که دیگر از اینکارها نکنم!

رئیس: بسیار خوب، تصمیم با هیأت استعفه است. (پرونده خمینی را می بندد و به کناری میگذارد و پرونده سایرین را باز می کند و ادامه میدهد) متهم ردیف ۲ خود را معرفی کن!

در قفس شیشه ای بزرگ همه به یکدیگر نگاه میکنند و با دست بهم تعارف می کنند که «شما بفرمایید!»، «مأمورین به هفتگیانی اشاره میکنند که حرف بزنند.

هفتگیگجانی: (لبخند کرمی میزند) اونوقت ها که دعوی بست و مقام آیت اله منتظری جانیش امام و فقیه عالیقدر بود؛ حالا که نوبت محاكمة است بنده شتم متهم ردیف ۲، اشکالی نداره اینهم یکی دیگر از توتوله های استکبار جهانی است. من احتیاج به معرفی ندارم، چون از کفر لایس معروفتر هستم، اتهامات را هم میدانم، همانهاست که به خمینی وارد است، هر بلاش سر همه آمده و سیله همین پیورمردی آمده، ما تا می آیمید و حرف بزنیم آقا میفرمودند «لحنه ۱» و ما ساکت میشدیم. من از یک بیخه شیرخواره هم بی گناه تر هستم. حالا هر رایی می خواهید صادر کنید. اما اگر خواستید حکم خلع لباس و تبعید صادر کنید لطفاً من را به بلز یک باطریش تبعید کنید که کنار زن و بچه ما باشم، کالیفرنیا و آنجا ها را دوست نداریم!

لحظاتی بعد، منتظری بعنوان متهم ردیف ۳ خود را معرفی میکند و میگوید: ایضا همه اش حرفش، اگر من چیز سرم میشد که برام اینهمه جوک نمی ساختند، هر چی بدوم دستوری این پیریه بوس، بر منتم حکمی خلعی لباس صادر کنید آنهمید کوتید به انگلستان، دیگه پدرت از این که نیسید پرا یک فقیه عالیقدر حکم صادر کرد که آخر عمری فکل ببندد و کروات بزند آ

با آنکه قول انشأ و آهنگرد را اول ردید بهشت را داده بودیم، این بار، بسپا و دیرتر از آن هیکه به صورت فصلنامه منتشر شدیم، امیدواریم که مشترکین و نما یندگان آهنگرد کشورهای مختلف بول روزنا مه را زودبفر سشنده ما پیش از ا یسن پیش خوانندگان آهنگر شرمنده نسویم.

با آنکه قول انشأ و آهنگرد را اول ردید بهشت را داده بودیم، این بار، بسپا و دیرتر از آن هیکه به صورت فصلنامه منتشر شدیم، امیدواریم که مشترکین و نما یندگان آهنگرد کشورهای مختلف بول روزنا مه را زودبفر سشنده ما پیش از ا یسن پیش خوانندگان آهنگر شرمنده نسویم.

فرهنگ پایدار

اندرو باب تز استحاله

الا علی گرا زندگی که خواهی  
به جمهوری ی اسلام استعجاله  
گنج دیوار ناهموار چون بست،  
دگر هوار کی گردد به ماله؟!  
به منتشی خاک می خواهی پرش کرد؟!  
بین: چاه است این - آستا! - نه چاله.  
درون آن درو گوهر یابی:  
زیاله ست این، زیاله ست این، زیاله  
نبینی سود از این غرابال کردن:  
نخاله ست این، نخاله ست این، نخاله.  
بر آن بیوه دندان می فشاری:  
نخاله ست این، نخاله ست این، نخاله.  
بر این سر گین چه بنشین، چو زبون؟!  
بین: عمامه است این، نه کلاه.  
بر آن نا چند مالی بپزه، چون سگ!!  
تپاله ست این، تپاله ست این، تپاله.

مجیز شیخ گوئی، نا که شاید  
زدبگ قدرتی پایی نواهی؟  
از این آست نبشده یک ملاقه،  
نویسی ور برایش صد مقاله،  
چرا دارد نورا آناز؟! کز پیش،  
به کف، هم فلک دارد، هم قباله.  
اگر درایش اندر کوزه وزی،  
نسازد ارمغانت یک پیاله.  
زیک سوه می گیزی زوبه صد یا؟  
زدبگ سو، روی سوش کشاله.  
چنین کز او سخن گوئی، به زودی،  
شوی بر خوی اوه والله، والله.  
بسی را کشت و گشتی، مساله نیست،  
سرشتی کشتن است: اینت مساله.  
کنون جمهوری ی او هشت ساله ست:  
همین است، از شوه هشتاد ساله.  
شود جمهوری ی اسلام ملی:  
اگر خر بوزه می گردد چغاله.

توما را دشمنی، ای مرد، با دوست??  
علیه مردم مائی تویاها?  
تومی گوئی مصدق رهبر نوست:  
کجا دم زد مصدق ز استعجاله?  
در آن کوشی که شا با نسلامت  
سر کربه شره بدبدا ز شغاله  
که چی؟ خواهی رود از این چمن گاو،  
ولی مانده به جای از او تپاله?!

مصاحبه هفتسگجانی و:

آدرس سراسر گروگان گیرهای لبنان!

شرب المثل های «دشمنش نژاد پدر  
میشه» یا «آند زیر بارش و برادره چشمش  
را هم کور کرده» را همه شنیده ایم. در مورد  
سفر تک فارلین پنهان و معامله پنهانی اسلحه  
آفقدر مطلب چاپ شده است که بدون تردید  
اگر کسی آنها را جمع آوری کند کتاب  
قظوری خواهد شد و یقیناً نیز در آینده کتاب  
هایی در این باره منتشر خواهد شد. این مسله  
تا آنکه خود را از دست داده است، اما  
توضیحات گاه و بیگاه سمره داران رژیم  
آفقدوی هر بار بوی گند این قصبه را پیش از  
پیش بر ملا میکند.

مصاحبه چندیه پیش جناب  
«هفتسگجانی» نیز نه تنها دردی دوا نکرد  
بلکه مسائلی تازه ای را نیز بر ملا نمود. ایشان در  
مصاحبه با خبرنگاران فرمودند: «طی یک هفته  
ای که مک فارلین در هتل هیلتون تمت نظر  
بود، هیئتی را فرستادیم به بیروت تا نظر آدم  
ریاضت بیسانی را در مورد آزاد کردن گروگان  
ها بدینم و بعد نظر آنها را که چندان هم موافق  
نیود عیناً به آقای مک فارلین گفتیم و...»

از این ستون به آن ستون

میگویند در جهنم عقرب هانی هست  
که مردم از دست آنها به مار غاشیه زواهر  
بکنون ازدها) پناه می برند. بنده هم بعد از  
برقراری حکومت عدلی علی در ایران از  
وادیه ایران بریده ام و به وادیه اسرائیل پناه  
برده ام!

این وادیه برینامه ای دارد بنام «سخنی با  
شوندگان و باسخی به نامه ها» که شهید آن  
خاللی از لطف نیست. جوانی از تبریز برای این  
وادیه نوشته بود «اگر من دینم را عوض کنم و  
ببودی بشوم مستوانم از اسرائیل تقاضای  
پناهندگی کنم یا نه» و بعد تقاضا کرده بود که  
برای ببودی شدن او را کمک و راهنمایی  
کنند!

چند تا از دوستان بنده نیز در کشور اسپانیا  
برای بدست آوردن پاسپورت پناهندگی دین  
خود را عوض کرده و ارضی شده اند!

واقعاً چه بهشتی است جمهوری اسلامی  
که مردم به تنهایی ترک دوستان و بستگان خود را  
می کنند و هستی شان را به خطری اندازند تا  
از آن بگریزند، بلکه حاضرند ببودی و بهانی و  
ارمنی و... نیز بشوند بلکه چند صباحی از  
گزند خمینی کبیر! در امان بمانند و چه  
خدمتی کرد این جوان! به اسلام، واقعاً که  
خدا پدرش را بیامرزد.

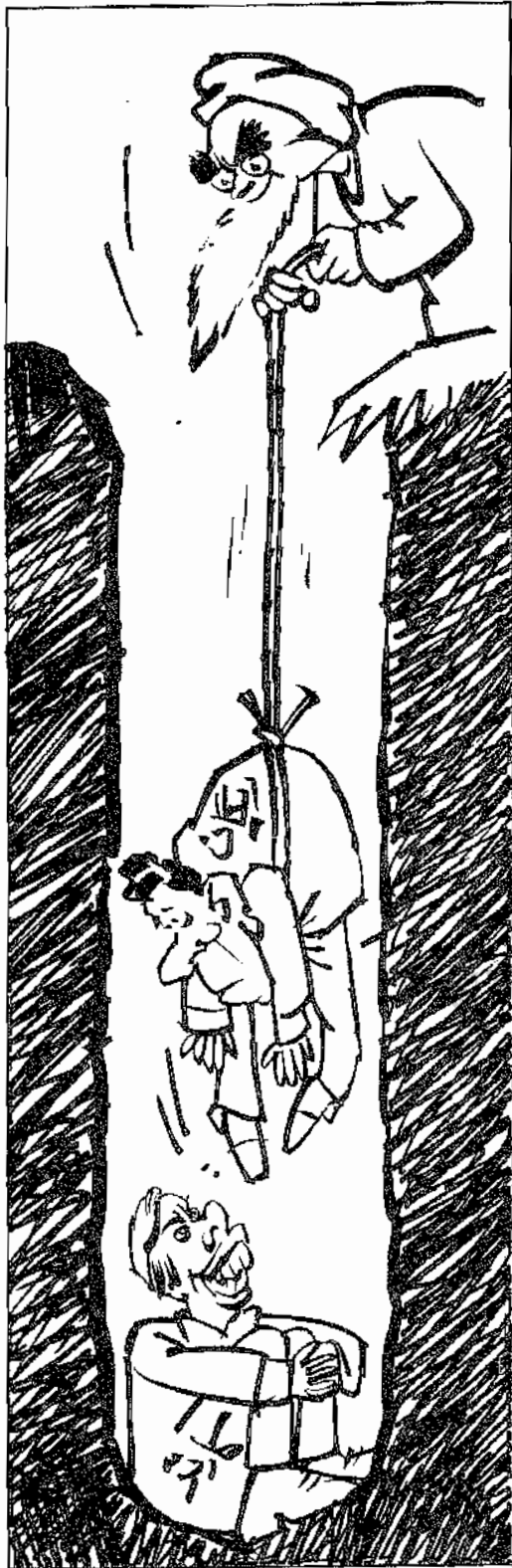
دوست عرق خوری دارم در ایران که بعد از  
انقلاب هفت گیلان عرش را بسلامتی امام  
جماران بلند می کند و خیلی جدی میگوید  
«میشوم بسلامتی خمینی که اسلام واقعی را  
بمن شناساند»!

اسلامشناسی نوین

بدیهی است شما توقع ندارید که من در  
این جای کوچک، یا ده پست خط مطلب،  
برایتان اسلامشناسی درست و حسابی بکنم.  
چون خودم هم چنین توقمی از خودم ندادم،  
بنابراین از اسلامشناسی فقط «شیعه شناسی»  
را می گیرم و از شیعه شناسی، فقط بخش  
«شیعه ایرانی شناسی» آنرا انتخاب می کنم و  
از آن «شیعه شناسی ایرانی بعد از قیام» را می  
گیرم. اما چون همین هم خودش کلی وقت  
چنا میگیرد تا توضیح داده شود، فقط تقسیم  
بندی شیعه ایرانی بعد از قیام را می نویسم و  
میروم دنبال کار خودم (توجه دارید که گنتم  
می رود دنبال کار خودم، نه سر کار خودم.  
چون فعلاً شش سال است که به خارج آمده ام  
و دنبال کاری گزدم).

شیعه بر سه گونه است: شیعه علوی، شیعه  
صفوی، شیعه زنجوی. اما همین سه دسته، در  
ایران بعد از قیام، به انواع زیر تقسیم می شوند:  
شیعه روح اللهی (معروف به شیعه ولایت  
فقیهی و شیعه انگلیسی و نیز شیعه حزب  
اللهی) - شیعه شریعتداری (معروف به  
شیعه خط کرمی) - شیعه موسی صدوری  
(معروف به شیعه ملا نصرالدینی) - شیعه  
حجنتیه ای (معروف به شیعه آمریکائی) -  
شیعه نیم پهلوی (دارای دو شاخه شیعه فرجی  
و شیعه اشرفی) - شیعه زنجوی معروف به  
شیعه و میدولوز (یکی) و بلاخره شیعه خط  
اهامی (معروف به شیعه روسی) این آخری  
دارای دو شاخه: شیعه روح منی و شیعه گو  
نزه ای است و آن را اصطلاحاً شیعه نوده ای  
اکثریتی می گویند. متین این مذهب  
مستند که «بدر کیا» در سال ۱۳۶۱ در چاه  
او بین فرو رفت و روزی ظهور خواهد کرد و دنیا  
را تماماً به پروری از خط امام و شاهراه داشت.  
شعار همیشگی شیعیان خط امام اینست:  
پدر کیا - با یا... «سود - خسرو»

کار حساس آماده کردن کار ساده ای نیست،  
اول باید آدمهای وارد و پدیده پوری را که زبان  
هری هم بلد باشند پیدا کرد، بعد صلاحیتشان  
را تأیید نمود. آنوقت به کار  
پاسپورت و ویزا و ارز و این جور مسائلشان



بزرگمنشی می زنده ندادن دوست

معامله پایایی

شندیم هدیه کرد آقای ریگان  
بسیاد آورد این ضرب السنبل را  
بقمین دارم به ریگان نیز قبلاً  
ملا می بودی.

رسیدگی کرد، هولیا برایشان آماده کرد، در  
آخرین لحظه باید آنها را خدمت امام جباران  
برد تا آخرین نظرات و دستورات را به آنان  
بدهد بعد آنها را راهی سفر کرد.  
دم خورسی که در مصاحبه مطبوعاتی آقای

یکی انجیل بر شیخ جباران  
که «جای کاسه، دیگ آید» زیاران  
خمینی از اوقات داده قرآن  
ملا می بودی.

هفتسگجانی از زیر پای ایشان بیرون مانده  
بدجوی آبروی حضرت را برد، گرچه بادم  
نیود که این حضرت با لغت آبرویگانه هستند!  
تزاری

# وقایع جاری

از سؤند: افیون الدین

## فرق کلاهی

کارگر اولی - راستی فرق جمهوری اسلامی روح اله با جمهوری دموکراتیک اسلامی عریس الله (دلداد خفا) چه؟  
کارگر دومی - خیلی با هم فرق دارن، اولی کلاه سرمون گذاشت، دومی میخواد کلاهمون برداره.

## فرق عمامه ای

کارگر اولی - حالا بگو ببینم فرق شون از نظر عمامه چه؟  
کارگر دومی - فرق عمامه ایشون اینه که اولی عمامه را روی سرش می بندد، دومی نوسرش.

## فرق ساده

کارگر اولی - حالا، بی کلاه و عمامه فرقتون چیه؟  
کارگر دومی - فرقتون اینه که اولی سرش فرق نداره، دومی فرق داره!

## کتابه

کارگر اولی - امامزاده بی نبوت کی بوده؟  
کارگر دومی - نسبت میخاره؟ میخاری ما را هم بیرون «جسبه نامتعه ازتجاع»؟

## سؤال نابجا

کارگر اولی - شمار «جنگ نمست است» یعنی چه؟  
کارگر دومی - چرا از من می پرسی! از کارخانجات اسلحه سازی پرس.

## سر بازان اسلام

دوتا جوان را به عنوان «مشمول غایب» گرفته بودند. اولی گفت:  
- مگه چه عیبی داره؟ من جزو لشکر امام زمانم.  
او را آزاد کردند و از دومی پرسیدند:  
- تو چه میگوئی؟  
خودش را به بیماری نزد و گفت:  
- من هم جزو بیعت امام زین العابدین پیامم.

## معیار جدید

پسر- بابا، این که دیشب خونه اش بودیم، توده ایه یا طرفدار منتظری؟  
پدر- چطور مگه؟  
پسر- آخه در دیوار ناقش پراز عکس گربه بود!



آبات عظام و حجاج سلام، جلسه ای در سطح عالی برای مطالعه راه های مختلف صدور انقلاب اسلامی برپا کرده بودند. گریه نره هم در میان جمع حضور داشت ولی به وضوح پیدای بود که دلش جای دیگر است و جانش آنجا نیست. آخر سر که حضرات داشتند با استفا ده از معلومات استقرافی "نرا زندون" جمع بندی می کردند، گریه نره به خود آمد و پرسید:  
- املاصحت سری چی چی بیست؟  
- سر صدور انقلاب به خارج، آکه چیلو بیست؟  
- که همه کشورها جمهوری اسلامی بشن.  
- یعنی منی ما بشن؟  
- بله حاج آقا.  
- آیس اون و چکنند و مگوشت و آب و دوشی مردوما از کوجا بخیریم؟

## طفلک گربه نره

از منتظری پرسیدند چایهالی که جامع تمام علوم و فنون هتید و قیبه عالیقدر لقب دارید، میدانید چرا مردم به شما میگویند گربه نره؟  
با شنیده ای ملبیح سرش را تکان داد و گفت حالا مردوما ولد کوندا، هرچی دلی شون میخواد بوگونند، از این سگهای تم برهین که چرا تا من می پسندن واق واق می کونند آ میخوان شکما سفره کونند!  
تکذیب  
- آتای منتظری عده ای می گویند شما آمریکایی هستید!  
منتظری: دوق است، من مال نجف آبادم یاون به گربه نره ی دیگه اس!

## چاره

خبر آمد به گوش کوبه "نبر پیامی داده - قدری هم غصینا کد - چه بستدی شنگه هر مزبه موشک؟ شکستی سخت اندر انتظار است به یا سخ، گریه نره مود کاین امر رها کن جمله موشکهای چینی

اینهمه آگهی دختر گربه نره در صفحه نیاز مندی های کیهان در تاریخ بیست و نه فروردین ۱۳۶۶

## قدر دانی از طیبی

دندوسپه از آقای دکتر امیر طیبی و بهرام گیاهشناس اسنجانیه را که دچار بیماری کلیه (نفروز) بودم با داروهای گیاهی معالجه کرده و احساس بهبودی نموده و تشکر می نمایم.

زهرا منتظری

## گوساله

اوبابل حکومت ولایت قیبه، امام امت از دست لوه افش «سید حسین» و نزدیکس او با مجاهدین غصباتی بزر و به گربه نره می گفت:  
- لکن من ملتی را دق کش کردم اما این یک وجب بچه دارد مرادق کش میکند.  
گربه نره در تالیله ناراحتی امام جواب داد:  
- حق با شوماس، بچه تربیت کردن، اونم بچه پتیم، مسیری ایوب میخواد. به قول مسروق: تا گوساله گلاب شه - دلی مناجابش آب شه!

## تحول ضرب المثله

ضرب المثل ملی: پلاش به روزگارت مبارم که به گربه بگی ابوالقاسم.  
ضرب المثل اسلامی: پلاش به روزگارت مبارم که به گربه بگی منتظری.  
ضرب المثل جهانی: پلاش به روزگارت مبارم که به گربه بگی «چف»!

## آخر امامنامه

بسی رنج بردم در این سال هشت به آتش کشیدم من این بپنداشت یا کردم از جهل جنگه امی که وصفش نشانید کند خامه ای نه شرقی، نه غربی، نه شعار من است ولی خدمت این دو کار من است چنانا ملکوت را بدادم به باد که رحمت بر آن سید وفاقی یاد همه خاک ابراف کشیدم به خیش که کارم در آن تخم اسلام خویش همی شکتم و کردمی تازو مار هزاران هزاران هزاران هزار که آسوده خاطر خلافت کنم ز روی زمین دفع آفت کنم ولا کن، بساطی که اینک پیامت نه کارهته بلکه کار خداست «مشنگ»

# جَبَب، جَبَب، جَبَب، با آخرین قطره نفت...



# خرما از گرگی دم نداشت

«این نوشته را به کربه ترین انسان دووانمان تقدیم میدارم! اما میدانم که او هرگز به روی خود نخواهد آورد.»

«آثار عتیقه» به زبان امروزی ما می شود «نشانه های باستانی... کسانی که لفظ عربی «عتیق» را با واژه «آنتیک» زبانیهای غربی ترکیب می کنند، به جای «آثار عتیقه» عبارت «آثار آنتیک» را بکار می برند.

اگر هم عتیقه و آنتیک به یک معنی دلالت کنند، باز زبان ما به آن دو معنی متفاوتی را تحمیل کرده است. چیزی آنتیک پارزش است. حال آنکه شینی عتیقه فاقد ارزش می باشد مثلاً نمیشود گفت: «چه آدم آنتیکی»، در حالیکه وقتی میگوئیم: «چه آدم عتیقه ای»، معنی خاصی را بیان کرده ایم. صحبت کردن از ایام دور و گذشته را دوست نمیدارم. بدان می مانم که آدم عهد بوق شده ام و عتیقه گشته ام. این احساس را نمی پسندم.

موزه، جایی است که اشیاء و آثار باستانی و نفیس را، آنجا می توان پیدا کرد. در موزه جای داشتن یک انسان، نشان دهنده ارزش اوست، در حالیکه «به درد موزه خوردن» نشان فقدان ارزش است. صحبت از گذشته دور را دوست نمیدارم. چون که در آنصورت می بشمارم که خود «به درد موزه» میخورم.

با عبارت «در زمان ما» به صحبت شروع کردن را نیز نمی پسندم. زیرا تاریخی شدن را هم دوست نمیدارم. اما چه خوش بیایند و چه خوش نیایند، انگاری به نوعی، تاریخی شده ام.

در ایامی که من دانش آموز دوره سیکل اول دبیرستان بودم، روی کاغذی که به شیشه ۶/۱۶ عکس نانوایی ها می-چسباندند، ۶/۱۶ عکس میبندید. اگر این سؤال در مسابقات علمی نلوزیون برسیده شود، جواب را نه سؤال کننده مسابقه و نه شرکت کننده در آن، هیچ یک نخواهد دانست.

شش و یک چهارم گروش یعنی شش کروش و ده پاره. یعنی قیمت یک نان، شش کروش و ده پاره بود. تازه نانها هم برشته ریغ کرده بودند و هم دست هزار گرم وزن داشتند. چند سال قیمت نان به این نرخ ماند؟ شاید ده سال. شاید پانزده سال، مثل امروزها نبود که چیزی که شب میخواستی صد لبر قیمت میداشت، فردا صبح که از خواب پا میشدی، قیمتی بشود هزار لبر.

بعدها، یک روز گفته شد که بعلا، به نرخ نان، میلی افزوده خواهد شد. رایشی ها و ریخت ها و تبادل نظرها، حول اینکه قیمت نان افزایش پیدا کند یا نه و اگر افزوده بشود چه مبلغ و... ماه ها ادامه پیدا کرد. و بالاخره قیمت نان ۶/۱۶ کروش شد که غرغشا و قیامتی برانگیخت. روزنامه ها به خاطر افزایش ده پاره به قیمت نان، مقالاتی با عناوینی نظیر «با نان ملت نمی شود بازی کرد» و... درج کردند. اگر در هر چهل سال یکبار، نرخ چیزی افزایش پیدا بکند، البته که قیمت بر پا می شود. ولی به قیامتی هم که هر چهل ساعت یکبار بر پا شود، انسان عادت می کند. شما آیا حالا میدانید که قیمت نان چند است و چند

گرم وزن دارد؟ من که نمیدانم. چطور می توانم بدانم؟! هر ماه وزن نان کم می شود و نرخش در عرض بالا میرود. شما را نمیدانم اما من، سر رشته عدد و رقم را گم کرده ام. هر وقت که چیزی بخوام خرید کنم، اگر فروشنده، قیمت را هشت لبر بگوید، هشتاد لبره بگویم، هشتصد لبره هم بگویم، بنده تفاوت بین جنس و نرخ را نمی توانم درک کنم.

نخستین حق تألیف ما در سال ۱۹۴۳ از «سه دات سیمای» گرفته بودم. وی از جوانمردترین صاحبان «باب عالی» بود. آنروز حسابداری و صدا تکرار می بود. یگ! و پرداخت حق تألیف مرا دستور داد. تری پاکت، پنج لیره حق تألیف دریافت کردم. حق الزحمه یک داستان بود. در همان ایام، به هر داستان که در روزنامه تا آنه چاپ می شد، خلیل لطیفی که یکی از خسیس ترین صاحبان باب عالی در تاریخ باب عالی بود، یک لیره پرداخت میکرد. در سال ۱۹۵۳ یوسف ضیاء اوتاج، به هر یک داستان که در «آک بابا» چاپ میشد، ده لیره پرداخت میکرد، اما تنها هشتصد و پنجاه کروش دستم را می گرفت. صد و پنجاه کرونی بابت مالیات کسر می گردید. تمام مطالبه آک بابا را به استثنای سرمقاله و داستان خارجی که ترجمه می شد، من می نوشتم. و اگر شش القمر میکردم - و خودم را می کشتم - هفته ای بیش از پنجاه لیره نمی توانستم بگیرم.

در آن ایام، نرخ تمام اجناس را با تعداد داستانهایی که می بایستی می نوشتم، عیار میکردم. اجاره خانه؟ سه داستان. خرید کفش بچه ها؟ کفش چهاربچه، پنج داستان. قرار است بخاری گازی بخریم؟ ای وای لازم است که ده داستان بنویسم. اینهمه داستان را از سر میل و تفتن نوشته ام، بلکه به دلیل در مضیقه مالی قرار گرفتن، نوشته ام. داستانهایی که نوشته ام، از مرز سه هزار داستان تجاوز کرده است. که این یک رکورد جهانی است. فقط

رکورد داستان نویسی دارم؟ یوسف ضیاء اوتاج به من میگفت: «نویک رتانیف هستی!» نخیر، هیچ رتانیفی نمی توانست پنجاه سال با این همه فشار دوام بیاورد. دوام آوردن و تحمل این همه فشار و جبر، تنها و تنها از عهده یک نویسنده - و آنهم نویسنده ترک - بر می آید. البته من هم کاملاً از دوام آوردن گناه محسوب نمی شوم، سه بار محسوس شده ام، از کار افتاده ام و تک زده ام! از کلبه، از قلب، و از مغز (فلق)...

حالا سخن را به زمان حال بکشایم. این رتانیفی که سه بار از کار افتاده و تک زده و تعمیر شده است اگر بتواند بنویسد بنویسد دست بالا و حد اکثر می تواند سالانه ده - پانزده داستان بنویسد. نرخ من تا می توانم بالاست. قریله اما خریداری هست؟ اینکه جلودرم از حاکم بکنند و توی صف منتظر بمانند، البته که نیست. علاوه بر این، از اغلب مجلات نیز حق تألیف نمی بگیرم. امروزه برای پرداخت اجاره آبا رتیمان مسکونی ام، لازم است که پنج داستان بنویسم. با این حساب، یعنی نصف داستانهایی که می توانم در طول یکسال بنویسم، برای پرداخت فقط یکماه اجاره خانه ام تکافوی کند. با این وصف چگونه گذران می کنم؟ خاطراتان هست گفته بودم که روزی، روزگاری به یک لیره، پنج لیره و ده لیره داستان می نوشتم؟ از تجدید چاپ آن داستانها که ایننگ به صورت کتاب درآورده ام و مرتب هم چاپ جدیدشان منتشر می شود، آه... اگر یک رتانیف نمی بودم و یک نویسنده معمولی می بودم، چه می شد؟! من هر روز جداگانه چهار قلم، دارو مصرف می کنم. قیمت هر بسته دارو و هر شیشه دارو یک داستان... این امرها نویسنده که جای خود دارد، یک رتانیف واقعی نیز نمی تواند تحمل کند. در ترکیه ارقام سرسام گرفته اند، ارقام دیوانه شده اند.

فراوش که نکرده اند؟ یادقن می آید که از تجدید چاپ کتابهایی که گفتم زمانی آنها را نوشته و بصورت کتاب درآورده بودم، صحبت کردم. اینک در هر چاپ جدید، مجبورم که ارقام بکار رفته در کتابها را تغییر دهم. مثلاً در چاپ اول کتابی، اجاره خانه ای را در یک داستان، دست بالا گرفته و ۵۰۰ لیره نوشته ام. در چاپ دوم کتاب، از آنجا که دیگر ۵۰۰

لیره نازلترین اجاره خانه شده است، اجاراً مبلغ اجاره را به ۵۰۰۰۰ لیره افزایش میدهم. در چاپ سوم کتاب، ۵۰۰۰۰ لیره هم، دیگر بولی به حساب نمی آید، لذا مبلغ اجاره را به ۵۰۰۰۰۰ لیره ارتقاء میدهم. از چاپ چهارم کتاب که حاضر می شود، از آنجا که ۵۰۰۰۰۰ لیره، مبلغ زیادی نیست و هفت محسوب میگردد، منم اجاره را به مبلغ ۱۵۰۰۰۰۰ لیره می رسانم. در هر تجدید چاپ، بلا درنگ من هم اجاره را بالا می برسم: ۲۰۰۰۰۰۰، ۳۰۰۰۰۰۰، ۴۰۰۰۰۰۰، ۵۰۰۰۰۰۰۰ و... آیا ارقام دیوانه نشده اند؟

یا فرض کنیم در چاپ اول کتابی، قریمان یکی از داستانها، مبلغ ۱۰ لیره رشوه می گیرد. در چاپ دوم کتاب از آنجا که ۱۰ لیره، حتی برای صدفه دادن هم مبلغ بی ارزشی است، چه رسد به رشوه گرفتن، اجاراً مبلغ رشوه را به ۱۰۰ لیره افزایش میدهم. در زمان چاپ سوم کتاب، از آنجا که ۱۰۰ لیره، حتی از رشوه اتعام دادن را از دست داده است؛ مبلغ رشوه را به ۱۰۰۰۰ لیره می رسانم و در چاپ ششم ۱۰۰۰۰۰۰۰ لیره میگردد. این اواخر مبلغ رشوه ای که گفته میشد ناخداایی که هنوز به سن چهل سالگی هم نرسیده بوده، به یکی از وزراء داده بسوده جفندر بود؟ ۲۵۰۰۰۰۰۰ لیره؟ آره؟ ویا رشوه ای که شخصی بنام دوندار گنجیچ، منم به قساقی پرداخت کرده بود؟ ۴۰۰۰۰۰۰۰ لیره؟ یا این وصف، من به عنوان یک نویسنده اگر هم بخوام، باز نخواهم توانست که رشوه ای بدهم. برای دادن یک چنان رشوه ای، لازم است که چندین هزار داستان بنویسم. شما بگویید آیا اعداد و ارقام جنون نگرته اند؟

در یک داستان سی، چهل سال پیش، یاروبه مترش ماهیانه ۱۰۰۰ لیره میداده و مترش نیز روزانه ۵ نوبت برای او رقص شکم میکرد. زانی که آن کتاب که این داستان در آن آورده شده است، برای چاپ دوم آماده می شد، از آنجا که حقوق ماهیانه یک خدمتکار به بیش از ۱۰۰۰ لیره افزایش پیدا کرده بود، لذا مجبور بودم که مقرری مترش را نیز به مبلغ ۱۰۰۰۰ لیره افزایش دهم. در چاپ سوم ۱۰۰۰۰۰ لیسره... در چاپ چهارم ۵۰۰۰۰۰ لیسره... در چاپ پنجم ۱۰۰۰۰۰۰ لیره... ای ای، کتابهای من هم - چشم بد بدور - شاهشاه الله - ده،

بازنده بار تجدید چاپ می شوند. در هر تجدید چاپ، باید صفرهای تازه ای به جلو ارقام بیفزایم. در غیر اینصورت داستانهای واقع گرایانه محسوب نمی شوند. روزنامه ها هم نوشتند: خاطراتان هست؟ آن جوانک نزلوخواهر هجده ساله را می گویم که برای یک شب خوشگذرانی با بعب مسکی - آهنوامی - مبلغ ۱۵۰۰۰۰۰ لیره پرداخت کرده بود... در زمان ماهیانه آهنو قریب ۵۰۰۰۰۰۰ لیره می شود. کسی که هم عقل دارد و هم پول، باید دست پیش بگیرد و همیشه سرعت عمل به خرج بدهد. چون که با این سرعت افزایش قیمت، درآند ماهیانه بعب مسکی آهنو، از هفته آینده به ۵۰۰۰۰۰۰۰ لیره بالغ خواهد شد. خوب، اگر من بخوام هم چنین کاری مسادرت روزم، یعنی یک شب با بعب مسکی... چرا که نه، مگر جان همه جان است و جان من یکی بنادمجان؟ برای گذراندن یک شب با آهنومی باید شش - هفت داستان بنویسم.

چه حال خوشگذرانی با آهنومی ماند برای کسی که باید شبانه شش داستان بنویسد... این امر را نه رتانیف، نه لایتناب، نه انترناب، و نه حتی دیف دروک می تواند تحمل کند و دوام بیاورد، و نه حتی افست... آشکار است که ارقام دیوانه شده اند، ارقام مشاعر خود را از دست داده اند و در این کشور ارقام دیوانه و مغیض، دیگر برای نویسنده - به علت عدم امکان برای رشوه دادن هم که شده باشد - حتی حیات نمانده است. اگر تجدید چاپ کتابهای ادامه پیدا بکند، با افزودن صفرهای جدید به جلواعداد، ارقام در سطرها و صفحه ها نخواهند گنجید.

در قدیم، بچه ها به هنگام بازی کرد گانه، عبارتی را مرتب استفاده میکردند و آن این بود: «سایم سویم بوک» یا «سایم سویم بوک» این ارقام دیوانه، این اعداد مخیط، مرا پاک منعجب ساخته اند: «سایم سویم بوک، بازی نمی کنم.»

۷ مارس ۱۹۸۵

«سایم سویم بوک» عبارتی است که بچه ها به هنگام بازی کودکانه برای بیان این منظور

در جلسه بررسی کنگره آمریکا فاش شده که نمایندگان ایران به تور شبانه کاخ سفید رده شده اند



آلیور نورث - به وقت حمل جریسی توجیهی نشه، پیر زیدنت خود شوبه خواب زده که وختی میبگه از جریان بی خبر بوده، قسمش درست باشه...

از: ج. ط. - ملا علی

# ملا لغتنامه (تفسیر اللغت فی علم الفقاهت)

**ملا** در آریاب لغت و علسای علم فقاهت در باب این واژه تفسیرهای بسیار صادر شده است. ملا ابولق لی جگرانی از پیش کسوتان برجسته علم اللغت فرماید:

ملا، واژه ای است که از سه حرف م، ل، ا ترکیب یافته و این سه حرف را، در علم تفسیر، هر یک معنای است:

**م** - حرف اول از واژه عربی «مفتون»، بمعنای شخص، حیوان یا شیئی است که در برابر تأثیر عوامل بیرونی استعدادهای فزونی برای رنگ باخس و رنگ پذیریش دارد. در عالم حیوانات موقبلین و در عالم حیوانات دو پا ملا را رنگ بپذیران است. البته میان موقبلین و ملا وجه تمایز آشکاری وجود دارد که اولیاء خود بر آن توافق کامل دارند:

موقبلین، تنها در برابر پدیده های طبیعی رنگ می پذیرند و رنگ می بینند؛ اما ملا در برابر پدیده های تاریخی از موقبلین مستعدتر است. او، نه هنگامی که جان مصدر قدرت است، نوکری، نه هنگامی که شاه بر اریکه نشست باشد، مدافع و قاضی جنگی؛ و در روزگاری که امام حکم می راند باستان بازگام امام است؛ اما در دهه، حال آماده است تا بر حسب اقتضا، رنگ مایه و رنگ بپذیرد.

از امام بعد آنکی شیخ جوتانی، از نویس اهل حق و طریقت نقل کرده اند:

روزگاری میان دو حاکم که بر اقلیمی باسوی حکم می یافتند اختلاف افتاد. مشاوران چنان پسنده یافتند که اکبر میان آن دو حکمت کند و آنکه ملای بزرگی بر حق داند. همچنان بر اریکه ن قدرت باقی ماند و آنکه ملای بزرگ ناخشن دانست به ملا ن دور تمیذ شود.

پس مجلسی آراستند و در میان انبیه وزیران و قزولان اکبر ملایان از دریدر آمد. چون حکایت حال را با او در میان نهادند تأملی فرموده چنین گفت:

حضرت حاکم راست می فرماید؛ اقا جناب حاکم حق دارند!

مجلس؛ در حال آشفته شد و تصمیم به وقتی دیگر واپس دارند. سران اقلیم ملای بزرگ را برسدند:

این چگونه حکمی بود که صادر فرموده؟

ملای بزرگ فرمود: هر دو حاکم عزیم آن دارند که قدرت خویش نگاه دارند؛ اقا مرا قصد

آست که جان عزیز خویش از بلا بگذرد.

ملا ابولق لی جگرانی در باب حرف لام فرماید: در لغت اهل سنت لام را اول حرف از

واژه عربی کتب گفته اند؛ اما هیچیک از علمای از تفسیر اللغت از میان اهل سنت تفسیر

حاجمی بر این واژه که تنها یکی از صفات شیطان رسیم معنی شده است، بچای نسیاه اند.

در برخی کتب شیعه حرف لام را، اول حرف از واژه لجم خوانده اند و ما تفسیر اهل تنصیح را

نبینیم و یافتم که گفته است:

لجم نبرسه نللی را نامند که در برابر اندک حرارت نرم شود و چون «جسبکاری» از خواص

عده آن است در جسدان یاره ای نلرات نیکو بکار آید.

حرف اول، از واژه لجم را اهل بیان از آن جهت به حرف دوم از واژه مفلس «ملا» نسبت

داده اند که چپ زدن میان عناصر متضاد از هنرهای اصلی این طایفه است. چنان که انسان را به

خدا و خدا را به شیاد و اشیان و حاکم و امام چنان جسدان که شاه قتل شود و بندگان خدا

بر گردان شاه و چون قتل الله مقلد کرده امام دست غیب خدا باشد و از بندگان خدا؛ در زیر این

دست قدر قدرت معجزات و فتوحات پشمار حادث شود؛ چنان که در عصر ولایت لایب الاماء؛

بندگان خدا، با شماره ستارگان آسمان از عمر غریب شوره و ده و پادگان و کزخانه فتح کوهی به

خواب.

## لطیفه

چنان که معروف است و همه اهل همدان دانند؛ شیخ عبدالکرم شدنی از نویس ملایان این دیار که از مرامبران ابوماهر عربان بوده و برخی اشعار این شاعر منبوت اصول را ساخت می پسنده؛ است؛ ۶۰ سال از عمر مبارک خود را صرف آن کرد که بسظور جنوگیری از عدل خلاف غنچه دو برگ تاجیر را بر عورتین بابا بچسباند. شیخ بزبگاری پس از ۶۰ سال منقت توانست برگ انجیر را بر عورت بیسی بابا بچسباند؛ اقا بعلت مقاومت مستخرنه بابا از اجرای قسمت دوم نیت خود خویر محروم ماند و محروم شد. بیست زبیر را، شیخ در وهیستمه خود بجای گذاشته است:

شش دهه از عمر ما رفت و قش  
پیش و پشتت همسترو بابا ابول.

**حاشیه:** در کتب اهل حدیث تفسیر دیگری نیز به نقل از منقل الوعاط کرمانی در باب حرف «ل» آمده است. منقل الوعاط حرف «ل» را منتسب به واژه قیحه «لادف کس» دانسته که راوی بسظور منقل حرمت اهل حدیث از زورده به جزئیات این تفسیر اجتناب می ورزید و به رون شبیه منقل الوعاط که از نااهلان اهل منبر بوده است لغت می فرستد.

در تفسیر حرف «الف» سومین حرف از حروف سه گانه واژه مفلس ملا؛ حاجیان برجسته علم بیان و تفسیر اللغت را نزاع در میان افتاده است.

مولانا شیخ نصف الفیاره گوید: حرف «ا» با کلاه بدون لبه ای کوچک از واژه ای اقتبایه مأخوذ است؛ بدین جهت که «ملایان قدیم همواره اقتبایه ای در خویشی الاغ خویش یافته اند که به شکام استیراه و استناء بکار می بسته اند.

آخوند کور خراسانی فرماید: حرف «ا» از واژه های اعانه مستفاد شده است و این بدان جهت است که ملایان، از صدر اسلام آئین ملگونی گانه گردانی در مراسم عزاداری و ایضاً مذهبی را بسظور جیح آوری اعانه فرو نسیاده اند و حتی به هنگامی که در عصر حکومت فیات گستر نایب بر حق امام زمان از اعانه می نیاز شدند؛ باز بیوسم یادبود در همه جا کاسه چرخانده و بسظور کشتار کافران و ملحدان و باغیان اعانه طلبیدند.

و اما نیک تر شیخ؛ در روایت حکیم گریان الوعاط رضوان الله علیه باشد که فرمود:

حرف «ا» یا کلاه که پس، اول حرف از واژه ترکیبی آخوند یافته. بدان جهت که ملایان در هنر ظریفه آخوند گیری سرآمد آیند آدم علیه السلام بوده اند.

حکیم فرماید: در میان همه ملایان، از صدر اسلام تا ظمیر حضرت امام زمان هیچ ملایی در هنر ظریفه آخوند گیری بر پایه حضرت نایب بر حق مهدی عجلت نوسیده؛ زیرا که آق حضرت به اشاره ای چندان آخوندی از کاسه چشم خلق الله بر می گرفت که در پس چند سال ناخابل دیگر هیچ آخوندی ای در کاسه چشم خلق نماند.



# دادخواست جد الاغ ها

نماید ولی این کار تا حالا نشده هیچ، بارها هم نام زحمتمکش و پرتغ من با نام منتخوران و جهانخواران آورده گشته است. اینک کاسه مسیح لبریز گشته و دادخواست به حق و عدالته ای از طرف خود و نوادگان ارسال می دارم. تا آنجا که چه اندر جد با من و اولادم دشمنی دارند انشا شود، در ضمن از دست آبهائیکه ندانسته با نقشه های طرح ریزی شده مشتبی مفتخور صماز گشته و نام اینجناب و نوادگان را به پلیدی ها و زشتی ها می آرایند هیچگونه دلگیری ندمام.

یادتان هست که آیت العرفان گیلانی او پنی زمانی که می خواست کتافات های امامش را لاپوشانی کند، از دم من استفاده کرد. ولی در واقع خودش و جد و آباء امامش را افشاء نمود. القصه از این فرار است شرح الکتافات گیلانی او پنی: «وقتی به حضرت

آبان ماه سال گذشته یکی از نوادگان الاغم الحق و الانصاف دادخواستی ارائه داد. بود که حق مطلب در آن ادا شده بود، از تکرار آنجا خودداری می کنم. اما در همان شماره دادخواست ایشان از طرف دست اندر کاران آهنگر رعایت نگردیده و دوست روبروی صغحه دادخواست درج شده شمر تصنیفی تحت عنوان «پیر خری امام شد، ظلمت مستدام شده» چاپ گردیده بود که بنظر من الاغ این کاربرد خلاف شئون و مرام روزنامه نگاری است. (لا اله الا الله) از دید چپ که سعی دارد با نوشته هایش تشبیهات نادرست را کانا لایز کرده و به راه راست هدایت کند) باری در آتیزمان من جد الاغ ها دندان روی جگر گذاشته و استراضی نکردم که شاید خود آهنگر باشی متوجه اشتباه شده و افتاد از خود

اما آهنگر که همیشه سرگرم کار بوده و برای من بارها کشش هم ساخته، شاید تا حالا از این حیلۀ شیطان و نوادگان خیرباد نگشته، اینک که با شهادت اینجناب جد الاغ ها غرضی ورزی آخونده نیست به ما روشن شد و آهنگریاشی قیسمید که تمام این نیتها ها برای اینست که ما دیگر هشیار شده ایم و کلاه آخوندهها سرمان نمی رود، درخواست می شود از نام محترم اینجناب و نوادگان سوء استفاده هایی آلچشنی نشود. برای اثبات بحق دادخواستم دلیل محکم دیگری دارم: بگفته خود شیطان زاده ما وقتی امام زمان ظهور کند، کسار کرد. نوشته های فکاهی خود را در جلال سوار منی خمر (جد الاغها) خواهد شد و من هم برای خلق الله خرما پس خواهم استداخت که این خرما پس انداختن من تنها جنبه مفید و شیرین ظهور حضرت است.

انتظار می رود با همسپاری و همکاری آهنگر و دست اندر کاران، میخ محکم و یادوامی ساخته و نام پاک و شریف اینجناب و نوادگان را در فرهنگ لغات عامیانه که آتیم دست پایبه جهانخواران و ایدای ناپاک آنها همچون الشیطان امام مرگ جماران و سفیه عالیقدر و آیت الکتافات گورکن گیلانی او پنی و وابستگان از قدیم الایام آورده اند، در جای درست و پاک خود کوبیده شود.

«با تقدیم احترام - جد الاغ ها»

- آن منتشر شد.
- ۱) **Yusuf Ziya Ortaç** شاعر و نویسنده (۱۹۶۷-۱۸۹۵) متولدا استانبول، ابتدا نشریه «شاعر» را منتشر می ساخت. در سال ۱۹۲۲ به استفاق **Orhan Seferi** (اورهان سفی) روزنامه آک بابا را منتشر ساخت. در فواصل سالهای ۱۹۶۵-۱۹۶۶ نماینده مجلس شد. سپس به کار در نشریه «آک بابا» برگشت و تا آخر عمر در این نشریه کار کرد. نوشته های فکاهی خود را با امضای **Gimdik** - نیشگون - چاپ میکرد.
- ۲) **Ak Baba** نام نشریه ای که از سال ۱۹۲۴ منتشر شده است (هنه ای ۲ شماره). بعد از انتشار ۲۰۸ شماره توقیف شد و سپس در سال ۱۹۳۳ مجدداً انتشار یافت. در فاصله ۵۱-۱۹۵۱ مجدداً توقیف شد و بعد تا سال ۱۹۶۷ انتشار یافت (سال مرگ یوسف ضیاء اورتاچ) و سپس تا سال ۱۹۷۰ توسط ارگین اورتاچ منتشر شد.
- ۳) **Ergin Ortaç** منتشر شد.
- ۴) **Dündar Kılıç**

- ۵) **Kurus** واحد پول، بکشم لیره ترک.
- ۶) **Para** واحد پول، یک چپلم کروش.
- ۷) **Sedat Simavi** نویسنده و روزنامه نگاری بودی الاصل ترک (۱۸۹۵-۱۹۵۳). ناشر روزنامه حذیث که از سال ۱۹۱۸ انتشار یافته است.
- ۸) نام محلی در استانبول که صغده روزنامه های استانبول در آنجا متمرکز بوده است.
- ۹) **Tan** به معنی فلق، سایه روشن بامدادی. نام نشریه ای است که از سال ۱۹۳۵ روزنامه منتشر شده است. در سال ۱۹۳۶ توسط خلیل لطفی، احمد امین یالسان و م. رفعت خرمیاری شد. بین فاصله ۴۵-۱۹۴۵ منتشر نشده است. در سال ۱۹۴۸ توسط ا.ن. کاراجان مجدداً انتشار یافت و در سال ۱۹۵۶ آخرین شماره

# مادته در جنگل ماندن دران

از "م. ن. رضا"  
— ۱۴ —  
کوچ کنان ده ...

«احمد» و «محمود» غمین و خموش  
فصه که می گفت، به او داده گوش  
هر دو در آن حالشان خواب برد  
پهیزن اشک از رخ آنها سترد  
در دل او بیچید انبوه درد  
وزنه دل پیش خدا ناله کرد  
\* \* \*

خانه و بلای ارباب نیز  
بود بر آرزوشی و عیش و چیز  
چون همه شب بود در آنجا بیا  
باده و تریاک و قمار و نوا  
پیرو جوان مست طرب، مست «دانی»  
در بوکر از شید «آ» روی شانس  
منشی و ارباب و مدبران او  
روی تراسی که به دریاش رو  
گرم بر آورد حساب و کتاب  
و آنچه که از ویلا گرفته آب  
هست رفم ها همه ارقام داغ  
می دهد از سود نجومی سراغ  
طی دوسالی که بر از جنب و جوش  
پانصد ویلا شده کلاً فروش  
حد وسط قیمت سیصد گذار  
حاصلش از ضرب به پانصد درآر  
سیصد، نه سیصد معمول ما  
سیصد بازار که باشد جدا  
خیل مدیران ز فرانس آمدند  
منشی و ارباب چوتنبا شدند  
بود ز ارباب به او رهنمود  
بهر جدا کردن و تقسیم سود:  
«تلت برای طلب و اعتبار  
تلت دگر قسمت بالا، کنار  
تلت سوم را به فرانک سویس  
صبح فرستید به بانک سویس.»  
\* \* \*

شب شد و صبح آمد و فردا گذشت  
هفته بی آرام در آنجا گذشت  
شیخ که در قفصه و تمجد بود  
«پنجه علی» عقده او را گشود  
حسن ملاقاتی با کدخدا  
خواست فروتنند زمین و را

عذر از و خواست بسی کدخدا  
گفت که او نیست درین کارها  
دفتر او نیست بی کار خرد  
«شیخ تقی» هست خریدار خرد  
نیست خریداری بهتر ز شیخ  
بعد همدانم تلفن زد به شیخ  
«شیخ تقی» طالب دیدار شد  
«دید» و نادیده» خریدار شد  
عصر که در دفتر اسناد شیخ  
نیت شد این بیع به اسناد شیخ  
از طرف «پنجه علی»، «کدخدا»،  
بهر سند داد شهادت جدا  
«حاج نجف» نیز گواهی نمود  
«حاج قلی» هم به گواهان فرود  
«شیخ تقی» پول زمین را که داد  
گوشه زنان، بر او مست نهاد  
«پنجه علی» سخت برآشفته شد  
آنچه به دل داشت همه گفته شد  
گفت برافروخته: «آشیخ، کشک!»  
دست مبرمیزد، که ... بدی به تشک!  
نفل توشه قصه آن گلبه مرد  
جای «حسن» خیک به او پوله کرد!  
فاش بدانید همه اهل ده  
سرور شیخ زقم آمده  
شیخ بود خائن پرونده ساز  
عضو ساواک، دشمن اهل نیاز  
جمله شهروندی، به «نرگس» چه کرد  
بعد مرا صاحب پرونده کرد  
دزد سر گردنه آقای ماست  
جیب پر قافله ملای ماست  
قاتل زن، طامع مالی یتیم  
سحت الاسلام شده رام دی دیم!  
سود زمین که زمن می خورد  
مالی دگریک به چهل می برد  
نازه زند طلعنه یاغی گری  
دستخوش آشیخ به این آخری!

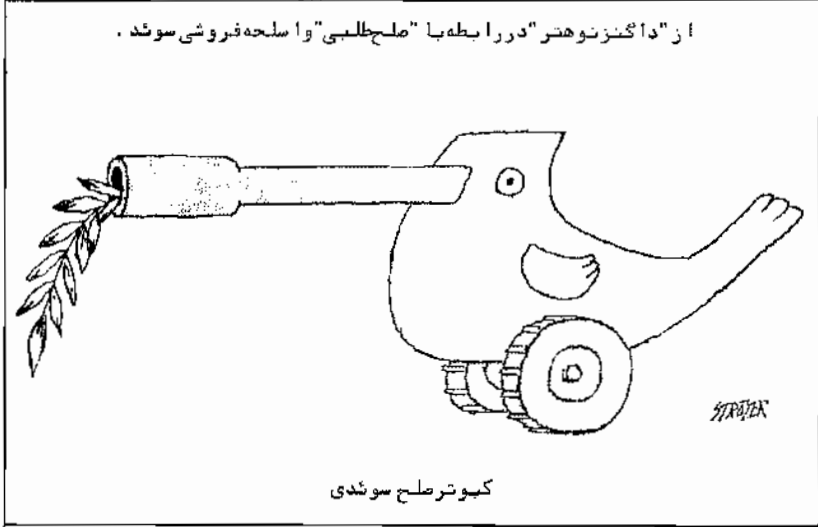
چار مخذه رده در چار سو  
پشتی گلدوزی بر روی او  
بعد غذا، «حاج قلی» سر رسید  
کرد سلامی و به پشتی لمید  
از همه جا نقل و سخن ساختند  
تا به خورد و دهگنده پرداختند  
«پنجه علی» محور این بحث بود  
«شیخ تقی» عقده دل را گشود  
گفت که: این مرد یقین ببرد  
هست خطرناک چو گرگ و گله  
طرف دوسالی که گم و نیست شد  
سالم اگر بوده کمونیست شد  
اینکه ز نهران پی او آمدند  
هست عیان، کونود بی گزند  
حاجی خندید که: اینطور نیست  
«پنجه علی» آدم کار آمدی است  
مرد نجیبی که زبانش به کس  
نیست، فقط مرد شکار است و پس  
نازه وجودش جیب ما ملاست  
مرد هنرمند چو او کیمیاست  
کار که «حاج نجف» را که ساخت  
شرکت ما برده که چیزی نیاخت  
«حاج نجف» منتری با بیجاست  
کارگش روی بازار ماست  
لیک خود از کارش سودی نبرد  
کارگه و کار به حاجی سپرد  
«حاج نجف» گفت که: اورفتی است  
در بی بول و بله و کار نیست  
حال، چه رازی است میان شما  
واقف آن نیست کسی جز خدا  
بین دوتن در پی گفت و شنید  
نوبت درگوشی و بیج رسید  
\* \* \*

صل به آن خانه نوساز نور  
در دل آن آغل تار و نمور  
خادمه پیر چو تنبهای پتی  
قصه شم داشت از اندازه پیش  
زندگی «حیدر» و افسانه اش  
«نرگس» محنت کش و پیاپانه اش  
وانتب این قصه به آنجا رسید  
کز ستم شیخ چه آمد بدید

مصلحت خود به ترزو گذاشت  
راه همان بود که از پیش داشت  
کلبه و یک پاره زمین را که بود  
به که به سرهای بدل می نمود  
بهر گزین کردن کار و خطر  
داشت هم از پیش به «شاهی» نظر  
شهر پر از سنت پیکار و کار  
شهر نردی همه جا آشکار  
کاری اگر می شد آنجا علم  
بود همان، قبال و تابشا به هم  
هم پسرش مدرسه در پیشی داشت  
هم خود او مستغله خویشی داشت  
خاصه اگر کار گهی می گشود،  
سپل نرین نقطه میعاد بود  
بود در آندیشه که «پرو» رسید  
روی نمده گوشه دنجی لمید.  
\* \* \*

شیخ از آن جانب بر خوان خوبی  
بود سر سفره، همان خوبی  
«حاجیه بانو» طرف راستین  
در چپ او سوگلی او «گلین»  
همسر سوم سر با گرم کار  
گرم غذا چیدن و برد و یار  
خانه اناهی نو و پیراسته  
سلف به لوستر گل آراسته  
آینه نقره بالای طاق  
قالی تبریزی، فرش اتاق

نام، که خورشید به دریا نشست  
روشنی روز به صحرای شکست  
بانگ اذان از سر یام بلند  
چادر شب روی سر ده فکند  
«پنجه علی» خنده به لب با کشاند  
کار که می کرد به پایان رساند.  
گفت: امام ده ما را بین  
«نزه خراسان علی» را بین  
گوش کن این «حتی علی» گفتنش  
«خبر عدل» بهر خدا گفتنش  
رفت سر جوی و گل از پا زود  
نست سر و صورت و هر جا که بود  
بعد که در کلبه خود با نهاد  
شعاع کبریت به فانوس داد  
باز همان جیره آرام بود  
خالی از آن و سوسه خام بود  
شیخ و تبکاری او بکسره  
دید، ز تو، شور و شری مسخره  
زد به خود از روی فراست نیبید  
«بگذر ازین واکنت بی شکب  
شیخ که، ساواک که، زاندام کیست  
شاه چه، دولت چه و اسلام چیست  
اصل نظامی است که او حاکم است  
انبهمه، فرغ است و به دریا گم است  
شیخ نه، شیخ دگری جاش هست  
نه نه بخود وحشت فرمایش هست  
اینهمه جز مبره بازی نی اند  
باش! که باز مگر بازی کی اند  
مهره شکستن، هنر مرد نیست  
مهره بازی است، هموار نیست  
مهره شکن، خویش به دام افکن است  
با هدف و ایبه خود دشمن است  
مرد دل آنگه که سیاسی بود  
در پی تقلید اساسی بود  
هوس نگه دار و بکن کار خود  
بگذر ازین مهلکه با بار خود  
تا توننی هستی، کس نیستی  
صاعقه گر باشی، بس نیستی  
هست حریف تو نظام کین  
قدرت خود با وی اندازه کن  
رو که نی، که هزاران شوی  
سپل شوی ناگه و توفان شوی  
با ستم از ریشه کنی دشمنی  
شاه و نظام کین ازین کنی.»



ان "داگنزنوهرتر" در رابطه با "صلحطلبی" و اسلحه فزونی سوشو.

کیو تر صلح سوشدی

«حاج قلی» کرد و ساطت بسی  
گفت دروغ است که چون تو کسی  
پای این آدم ملا شود  
طنینت بد، هر چند رسوا شود  
چشم بیوش از او مانند پیش  
حال که شبری شده بی، خبر پیش!  
\* \* \*

«حاجیه بانو» که پس برده بود  
هر چه سخن رفت در آنجا شود  
داد تکانه کله و آهسته گفت:  
«شیخ چنین بود و زما می نرفت!»  
پای کشان از عقب برده رفت  
آنچه شنید، اما یادش نرفت



تفسیر جنگا یران و عراق



کابوس لذتبخش خمینی در جهنم!

ساعت ۴ صبح بود که خمینی صداهای عجیبی حاکی از درد و لذت از خودش درآورد و از خواب پرید. بنول و سید احمد گریان، که برآز سروصدای او از خواب پریده بودند، دوش جمع شدند و به اصرار آتانا، خمینی خواب خود را برایشان تعریف کرد:

خواب دیدم که در جهنم بودم، با یکی از دوستانم، لکن با بهترین و نزدیکترین دوستم بودم، امش محمدرضا بود. لکن روز اول که من را به دوزخ بردند از تقسیم خدای تبارک و تعالی عصبانی بودم، لکن از برای ما خدا توصیف کرد که چرا ما را به دوزخ می فرستد. باری، الله از ما ناراحت بود که چرا آبروی او را در مملکت ایران برده بودم و تمام امت اسلام چنان از مذهب روی گردان شده بودند که نه خدا، نه پیغمبر، نه اسلام و نه حتی امام خمینی را قبول داشتند. ما هر چند اصرار می ورزیدیم که ما را به بهشت فرستد، خدای تبارک و تعالی از ما قبول نمی کرد و می گفت: «چای تودر جهنم است» ولیکن ما از زود ناراحتی و عطفه گریه می کردیم و خدا ما را تماشا می کرد.

گفتم «بارالها، اگر ما را مثل بقیة انت محمد و عیسی و موسی به یک جا بفرستی، و اگر همه ما یک جور عذاب بکنیم، اصلاً از انصاف و مرحمت الهی به دور است، بزبان لال مگر اینجا جامعه کمونیستی است که یک جور باشد که همه در یک سطح باشیم و همه یک جور عذاب بکنیم!»

الله هم گفت: «حق با توست؛ اینجا جامعه کمونیستی نیست که همه در یک سطح باشند، ما هر گروه را به یک قسمت می فرستیم و تمام پیغمبران و پادشاهان و پیامبری را که آبروی ما را در آن دنیا برده اند به طبقه سوع جهنم می فرستیم و طبقه سوع از بهترین طبقات جهنم است و به طبقات دیگر شباهت ندارد و اصلاً یک چیزی است بین بهشت و جهنم و مزایایی که شما دارید دیگر طبقات جهنم ندارند.»

و لکن هرچه ما اصرار کردیم، خدا قبول نکرد و ما را فرستادند به طبقه سوع جهنم که از طبقات عالی جهنم بود. لکن در آنجا رسم بود که تمام پیامبران، روز اول که به آنجا می رفتند، سخنرانی می کردند از برای اهالی آنجا و ما هم یک سخنرانی نمودیم و چنین شروع کردیم: «من از برای خدمت به شما به اینجا آمده ام، من اسلام را می خواهم پیاده کنم. من در جهنم کابینه تشکیل می دهم. من می گویم این خدا می زنی، من زیر بار این خدا نمی زنی، لکن اهالی جهنم به سخنرانی من می خندیدند و می گفتند یک بار در ایران فیلم بازی کردن پس است.

ما همان روز اول با محمد رضا آشنا شدیم و محمد رضا از دیدن من خیلی خوشحال و مسرت شد. از او پرسیدم که چرا ابتقدر از دیدن امام خوشحال است. گفت مدتیه است که دنبال یک شاد مثل درجه یک مثل خودش در طبقه سوع بوده لکن تا آنروز کسی را پیدا نکرده بوده، و از ما سئوالاتی می نمود که بعد از مرگش در ایران و دیگر جاهای کره ارض چه خبرها شده بود و ما گفتیم الحمدلله ما چند سالگی مملکت را خوب اداره کردیم و قدرت فراوان داشتیم. محمد رضا سئوال کرد که بر ساواک چه گفتند و ما گفتیم لکن ما ساواک را منحل کردیم ولی از نه مانده آن چهار ساواک اسلامی و قوی تر درست کردیم. محمد رضا مرتب سئوالاتی می نمود و ما هم جواباتی می دادیم. سئوال کرد به زندان او بین و نزل حصار چه گفتند و آیا من آنها را

خوب ننگیداری کردم یا نه و ما گفتیم «ای مردک الدنگ برای یک مملکت که چهل میلیون نفوس داشت، زلفانی که تو ساخته بودی کافی نبود و ما خودمان به یاری برادران مسلمان، زندانیهای زیادی از برای مملکت ایران ساختیم». از جیبی کارت سئوال کرد و گفتیم: «لکن ما خبری از او نداریم» و گفت: «خدا خاله اش را خراب کند که ما را آواره کرد.»

روز دوم هنری کیسینجر را ملاقات کردم، لکن از آنجا که ما در طبقه سوع آزادی فراوان داشتیم، همه جور کارهای شرمی و غیرشرعی میکردیم و هنری کارش این بود که مشرب خانگی درست میکرد و می فروخت، لکن چون آدم دظل کار و مؤمنی بود و حتی از من هم زورگ تر بود، مشروبهای خوب را به امریکاییها می فروخت و مشروبانی را که به سالمی بیونشان تنگ داشت به بقیة انتها می فروخت و از خواست خدای تبارک و تعالی یک روز ازشناها خودش از مشروب ناسالم خورده بود و هر دو چشمش کور شده بود. لکن ما از او سئوال نمودیم که او آدم باخدائی چرا او را به جهنم فرستادند. گفت: کار کار دیکرنا است و برای او پرورده و شایعه ساخته بودند که او بی خدا است.

و ما خیال می کردیم همه کمونیستها را در جهنم می بینیم. لکن هرچه از برای لنین سئوال کردیم پیدایش نکردیم. گفتند چون آدم زرنگی بوده از جهنم فرار کرده و می خواهد علیه خدا انقلاب اکثر راه بیندازد. و برای خودش عذری زدایی هم طرفدار پیدا کرده بود.

و اما دوستی ما و محمد رضا بنظیر نقشه ای بود که او برای فرار از جهنم کشیده بود و یک آدم شارلاتان استیج داشت تا بتواند نقشه اش را پیاده کند. لکن محمد رضا هم مثل ما از پیامبران و متفکرین عالی بود و با ۲۵۰ میلیون دلار که از ایران موقع فرار خارج کرده بود، نقشه فرار می کشید و لکن ما هم ۵۰۰ میلیون میلیون دلار با خودمان از ایران آورده بودم. از محجزات الهی است که دلار آمریکا نه در آن دنیا بلکه در بهشت و جهنم هم یک پول معتبر بود. من و محمد رضا با هم نقشه فرار می کشیدیم. لکن فرار از جهنم از کارهای محاله بود.

ما و محمد رضا احتیاج به پول بیشتری داشتیم و تصمیم گرفتیم کتابهایمان را به اهالی بشرویشیم. محمد رضا چند جلد کتاب «مأموریت برای وطن» داشت اما مع الاصف حتی یک مشتری هم پیدا نکرد و ما هم رساله خودمان را برای فروش به همه جا می بردیم تا اینکه بعد از یک ماه یک امریکائی یک نسخه از رساله را خرید و ما در تعجب بودیم چرا از قمت اسلام کسی رساله نمی خرد لکن یک امریکائی می خرد. او گفت در آن دنیا کارش سردیبری مجله «پبلی بوی» بود و برای فروش رساله ما مجالب بود.

خواب در غم

یک شبی دیدم رضاخان را بخواب روز خوبی بود و جایبی خوبتر سر بر گل بود و روحان نیز هم جوی می بود و پشوتی بنا و ورق در میان گل غلامان در چمتی! چار برگگی با رضاخان میزدم بعد از آن بازی که بر او باختم در شعف از برد خود سرمه است عاقبت دل را بدرینا هم از دم

آنچنان خوابی که ارزد صد کتاب حوریان هر یک ز یک مرغوبتر پدر درخشان تاج گل آویز هم برینوبینباده سبسی با عرق آنطرف یک گله حوری در رمش! گاه سوری هم بدیشان می زدم خریش را یاز و امینش ساختم بمخنیاری حقه اندر دست بود دست بر حل مممنهاها زدم

گفتم ای زیباتر از شاخ نبات چند سالی دارم از خود این سئوال مانده از مشروطیت او را چند آنکه این او را میبزد قلم گرچه بر این کار خود ناچار بودم گرتو بر این نکنه داری اعتقاد احمد که دادت امانت تاج را صد قسم خوروی شه فاجار را خانه را بر فرق مردم سوتختی روز آخر هم که گشنی چون پر یک رضا هم گشته پیدا اینزمان رفته از یادش که بودستی پدر

چون نمودم نکنه را اینجان بیان چهره نروانیش پرتو فکن گفت من اندر بیستم اینچنین دیدم از پشتش بود دوی بلند گفتم من نروانی از این آتشم لکن اینجا غصه ام جبهوی است گریباید او دهم او را سلام جوی از جنس نسوز آماده است

چون بلینجا خواب اینجان رسید گفتم از آهنگران پریم که این این هن و این راز و این انبازنمان «کرامی - سرفه»

تعبیر آهنگر باشی:

اینکه بودی با شبانه، آنهم رضا! هست چون رنگ سبب و آبدوخ! یک کلام رامت با کسی گفته بُد؟ آیشان، هر سه به یک جرمی روه! هر سه «قل الله» باشند، ای هتا! - که رضاخان را کند روشن هنوز - آخرینش بر امام است

کتاب آهنگر؟

بسیار رکوشیدیم که در این شما ره هم به معرفتی کتا بهای رسیده بپیردا زیم هم دستکم بخشی ز لیست کتا بهای موجود در کتابخانه آهنگر را برای اطلاع علاقه مندان چاپ کنیم، ولی به علت شرا کم مطا لب موفق نشدیم، امیدواریم به همراه این شما ره، جزوه ای را که شامل فهرست کتا بهما و نیز معرفتی کتا بهای شان ه است، منتشر کنیم.

# یاروسلاو هاشاک شوایک، سرباز خوب



نجمه منوچهر محجوبی

## آنچه گذشت

شوایک، سرباز ساده دل، به هنگام نبرد در یک بزرگ فروینالنه، برادرزاده فرانتس زوزف امپراتور اتریش، بر اثر اظهار نظر درباره این تئوری و شروع جنگ جهانی، به وسیله برشناپدر پلیس مخفی توقیف می شود و پس از گذراندن مدتی در بازداشت، بالاخره بی گناهی او ثابت می شود و وی را به سربازی برمی گردانند...

## شوایک، بار دیگر به خانه بر می گردد

روحیه ای غریب بر ساختمان سربازی حاکم بود - روحیه ای مقتدر که معنی بود که شور جمیت را نسبت به جنگ نشان می دهد. به استثنای تعدادی انگشت شمار که می دانستند شوپ داشتند، بخاطر نامش است کاملاً بیگانه با متافع ملی، بی گناهی که در سربازی می لایقند، مجموعه ای از جانوران درنده آهاری بودند که برای آنان، زندان دار، تنها ابزارهای دفاع از موجودیت مواد پر پیچ و خم قانون بود.

ایشان، یا قربانیان خود یا نوبی دلچسبی کینه توزانه رفتار می کردند و هر واژه ای را از پیش با احتیاط تمام تمام مورد سنجش قرار می دادند.

وقتی که شوایک را پیش یکی از این لاشخورهائی که لباس راه راه سیاه و زرد به تن داشت آورده گفت:

حسابی کفرم در او شده بود که دیدم اونهمه مردم دارن بیاسیه اعلان جنگ رومی خون لوی وامه نمونه، حتی یکیشون ابراز خوشحالی نس کنه. نه فریاد «ژنده باد امپراتور» بلند بودی و نه هورائی می کشیدند، آقای باز پرسی، هیچ خبری نبود. انگار که وامه هیچ کدومشون مطرح نبود. به سرباز پیر هتک نود و یکم، منه من، نمی تونن همینطور وامه و نیگا کنه، این بود که منم اون شمارهارو دادم. به عقیده من، آگه شما هم جای من بودین، همین هون کاری رومی کردین که من کردم. آگه جنگی در کاره، باید اونو ببریم و مردم هم از ضمیم قلب شمار بندن «ژنده باد امپراتور ما». جیشکی نمونونه منو از این کار مصروف کنه.

گرگ سیاه و زرد، که شده و شکست خورده، قدرت مقاومت در برابر نگاه پاک و بی گناه بره ای به نام شوایک را نداشت. سرش را

نظر من آدم بی نیس، گرگ زرد و سیاه، فرغی کرد و دو باره چشم به چشمان شوایک دوخت. شوایک، نگاه بی گناه، آرام، فروتن و گرم و نرم خود را وسیله دفاع قرار داد. لحظه ای هر دو به یکدیگر خیره شدند. بالاخره بازجو گفت: شوایک، برو گوشو، آگه دفعه دیگه این طرفا پیدات بشه، بدون یک کلمه سؤال و جواب، یک راست میفرستمت به محکمه نظامی هرادچائی (Hradcovny)، حالیت شد؟

ولی پیش از اینکه او میلست عکس العمل داشته باشد شوایک پرید و دستش را بوسید و گفت: خدا خودش عروشتون بند! هر وقت سگ خوش اصل و نسب خواستین، منو خرق کنین. تو کزتون تو کار سگ.

و چنین بود که شوایک دوباره خود را آزاد یافت و به طرف خانه اش به راه افتاد. نریدید داشت که پیش از رفتن به خانه، سری به سیخانه پنهان بزند یا نه. بالاخره بر تردیش پیروز شد. به آنجا رفت و دری را باز کرد که چندی پیش تحت حفاظت برشناپدر مأمور آگاهی اثر آن خارج شده بود.

سکوتی مگرگرابر بر خانه حاکم بود. تعداد انگشت شماری مشتری، از جمله گورکی من آپولینیر، در آنجا نشسته بودند. همه اندوهگین می نمودند. پشت باره خانم پالیوتس نشسته بود و نگاه غمشناک را به سرباز آبیجو دوخته بود. شوایک به شوخی گفت:

اوادم، باز اوادم - اردک یکموم غاز اوادم... میشه به آبیجو وامه مریزی؟ آقا پالیوتس چه به سریش اوادم؟ برگشته سر شوته و زنده گیریش؟

خانم پالیوتس، به تپای پاسخ، بغضش ترکید و ضمن آنکه تمام بدبختی هایش را بر هر کلامش پارسی کرد، فرغونکان گفت:

هفتنه پیش، ده - سال - وامه ش - بریدن! شوایک گفت: تأسف آوره، ولی غیب، ناخالا هفت روزشو از سر گذاروند.

خانم پالیوتس، با گرچه گفت: - تندی یاد آزاد مکاری! شوایک پرسید: - تقای برشناپدر دیگه این طرفا نیساید؟ خانم پالیوتس گفت: - چرا بازها اوادم. هر بار یکی دوتا آبیجو می خوره و از این می برسه که میان کباب اینجا و بید، یواشکی به مشغولیهائی که در باره فوتبالی حرف می زدن گوش میده. اما همچی که باشو از اینجا میذاره بیرون، در باره همه چی با هم حرف میزنن جز فوتبال. عضلات صورتش جور کاشیده شده که انگار هر آن ممکنه دیوونه بیه یا غش کنه. نمود این مدت هم فقط به ده تونس به میل سازمال خیابان پریشانو بگیرو.

گورکن من آپلیس، موضوع را عوض کرد و گفت: - دیروز دوتا کفن و دفن داشتیم. مشتری دیگری گفت: - این پیشی که به کسی مرده بود، و سومی افزود: - صابری و حبله هم داشتین؟ شوایک گفت: - دلم میخواد بدونم که حالا، نوبیحونه جنگ، کفن و دفن های نظامی چه جوریه. مشتری ها بلند شدند، حامیباشان را برداختند و بی سر و صدا بیرون رفتند. شوایک ماند و خانم پالیوتس. گفت:

هیچ نمی توستم فکرتو بکنم که وامه به آدم بی گناه ده سال زندانی بیدن، بی نگاه شنبه بودیم که پنج سال حبس کنن، ولی ده سال ظلمه!

خانم پالیوتس با گرچه گفت: - آچه، میدونین، به همه چی اعتراف کرد، همه چی. همه اون حرفائی که اینجا راجع به مگسا و تمثال امپراتور زده بود، نو کلاستوری و محکمه هم تکرار کرد. موقع محاکمه، من جزو شوپ بودم، ولی وقتی گفتن که من به علت نوع رابطه با شوهرم، می تویم از دادن شهادت صرف نظر کنم، چه شهادتی می توستم بدم؟ من اونقدر از اون «الو» رابنده، و این که به جاهای دیگه ای بکشه، می ترسیدم که شهادت ندادم و از محکمه اوادم بیرون. شوهر چچاره ام، نمی دونی چه نگاشی به من انداخت! من تا زنده ام، اون نگاشی تویم فراموش کنم. بعد از این که حکم صادر شد و اونو بردن، تو راهرو، جوری که انگار به سرش زده باشه، از ته جیگر فریاد کشید:

تندی یاد آزاد مکاری! شوایک پرسید: - تقای برشناپدر دیگه این طرفا نیساید؟ خانم پالیوتس گفت: - چرا بازها اوادم. هر بار یکی دوتا آبیجو می خوره و از این می برسه که میان کباب اینجا و بید، یواشکی به مشغولیهائی که در باره فوتبالی حرف می زدن گوش میده. اما همچی که باشو از اینجا میذاره بیرون، در باره همه چی با هم حرف میزنن جز فوتبال. عضلات صورتش جور کاشیده شده که انگار هر آن ممکنه دیوونه بیه یا غش کنه. نمود این مدت هم فقط به ده تونس به میل سازمال خیابان پریشانو بگیرو.

شوایک گفت: - همه ش مسئله تمرینه. اون میل سازه، آدم کم عقلی نبود؟ زن گریان گفت: - تقریباً شبیه شوهرم بود، آقای برشناپدر ازش پرسید که حاضره به طرف صرهبها نیراندازی کنه یا نه. اوتم جواب داد که نمی تونه نیراندازی کنه، به بار تو زمین نیراندازی بوده و نیروش وسله به کربونی زده بود. اونوقت همه مین شنیدیم که آقای برشناپدر دفتر جنه پادداشتشو درآورد و گفت: «آها، اینو ببین! میشکن به خاشن نر و تمبیز!» و اون میل ساز بخت برگشته خیابان پریشانو برد و دیگه هم اون بیچاره برنگشت.

شوایک گفت: - خصلتاشون دیگه بر نمی گردن، میشه به «روم» به من بدی؟ شوایک داشت گیلاس دوم روم را می رفت بالا که در باز شد و برشناپدر آمد تو، نگاهش به طرف بار و ساق خالی انداخت، یک آبیجو سفارش داد، صاف آمد نشست پایوی شوایک و منتظر اظهار نظر او ماند.

شوایک، روزنامه ای از تو زیر برداشت و ضمن آنکه آخرین صفحه آنگبی ها را نگاه می کرد گفت: - من؟ هرگز! ایوبین! به آقای چسپرا ساکن شماره ۵ خیابان استراشکوف، نزدیک

شوایک پاسخ داد: - وقتی که به پایانی داره تحت اسکورت پلیس راه میره، یکی از لحظلات سخت زندگیشو داره طی میکنه. و آگه همچی آدمی، حسنی در لحظه سختی منه اون، فراموش نکنه که وقتی جنگ شروع میشه چکار باید کنه، به

رجینف، به مزرعه فروشی داره یا نه آکر زمین مناسب برای مدرسه و ایستگاه قطار برشناپدر که با حالتی عصبی با انگششاپش ضرب گرفته بود، رو به شوایک کرد و گفت: - آقای شوایک، نمجب می کنم که شما به مزرعه داری علاقه نشون مینین. شوایک، با او دست داد و گفت: - شما این؟ اون نشناختن. حافظه بدی دارم. گویا آخرین باری که از هم جدا شدیم، در اداره بفروش شهر بانی بود. اون روز تا حالا چکار می کردین؟ زیاد اینجا میائین؟ برشناپدر گفت:

امروز وامه خاطر شما اوادم اینجا. نو شیربانی گشتن سگی می فروشین، من به سگ کوچولو پیچنریا پیوم یا به چیزی در همین حده احتیاج دارم. شوایک پاسخ داد:

هر چویشو بخواین وامه تون میام. سگ اصل میخواین یا معمولی و بازار می؟ برشناپدر جواب داد: - خیال می کنم که اصل باشه بهتره. شوایک پرسید:

چرا سگ پلیس نمیخواین؟ دوس تاندرین زده بر تو بگیرو به راست بیزتون به صحنه جنایت؟ به قصاصی تو و شوپ بنه میشناسم که یکیشو داره و ازش وامه کشیدن گاری استفاده میکنه. اون سگ بیچاره داره استعداش به حد میرسه. برشناپدر با سر میخند گفت:

هون پوم خورده، پومی که گاز نگیره. شوایک پرسید: - پس پوم بی دندان میخواین؟ یکیشو سرخ دارم. مال به میخونه چی فعل دیوینسه. دنباله در شماره دیگر

نو نویسنده با واژه «کرون» که هم به معنی سکه است و هم جایزه و هم تاج، بازی ظریفی کرده است.

## مخلص امام

یک حزب اللهی با مرد مسنی که رانده تاسی بود دعوتش شد و او را به مخالفت با امام امت متهم کرد. پیرمرد، ناگهانی را کنار خیابان نگه داشت و گفت: - سرجون، من پنجاه سال تمام، زستون و ناستونه صبح زود از خواب باشم و گاهی پنج حوض را شکستم و وضو گرفتم که نماز صبح بخوانم. پنجاه تا ماه رمضان، از صبح زود تا غروب به عودم گرونگی دارم. حالا از تصدق سر حکومت ولایت فقیه، از این همه رنج و زحمت بی حاصل راحت شده ام و اینها را مایهون امام امتم، مگر خوش دارم که با مرئی مباحثه است امامت بعد از پنجاه سال راحت باشم، مخالفت کنم؟ من مخلص امامم. من تا آخر عمرم به امام مدیونم...

## آخوند روسی!

با حاد شدن روابط ایران و شوروی بر سر جنگ و نیز با رونق گرفتن معاملات پاپی گاز و اسلحه، گزارش گران خبرگزاری ناس، با تأیید حزب الله توده، اعلام کردند که به دلیل افزایش گزارش هایشان از ایران، اسامی رهبران جمهوری اسلامی به نام های زیر تغییر داده خواهد شد تا تلفظ آنها برای گویندگان رادیو مسکو آسانتر شود:

- خینی - نیراوف
- منتظری - گر به چف
- خامنه ای - علیل افسکی
- رفسنجانی - کوسه بف
- اردبیلی - تیل اوف
- «علی اسکاتلندی»

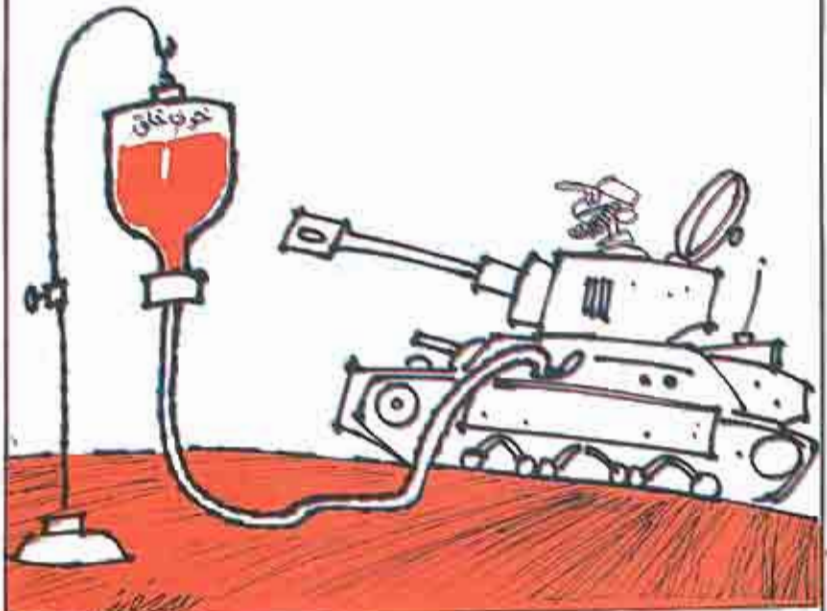


### ای ملک الموت

ای ملک الموت کجا رفته ای؟  
 ای ملک الموت فدایت شوم!  
 سردم ابراک همه در انتظار  
 گریه نظری حبابه بران کنی  
 جلی شود جلوه دعاگوی لب  
 رفته نه گردون بعدا داد ما  
 می کشید این پیر جداران نشین  
 شرم ندادی ز حفا و رسول  
 کشید ما را همه و برانه کفر  
 حسرت خداوند دروغ و ریا  
 ای ملک الموت به فرمان لب  
 ای ملک الموت تا عمل کنی  
 کشتن این دیومگرم مشکل است؟!  
 ای ملک الموت مگر مرده ای؟!  
 نگفتر اسحات تمام امام  
 دیومریده است کسی ایچس  
 دشمن غیر مرده و نه می گناه  
 لبه لب و نوبس لب را می مرده  
 حرفش مگر هست گناه و نوب  
 ای ملک الموت کسی گوش کن  
 یک بلیت «فرست کلاس» بکفر  
 بعد سر از طرف دست راست  
 بگسره بالا سر او بپند حفا  
 جنگجو ستار و سنگر جوینو  
 جلی ستر دیده و آزاد کن

ای ملک الموت کجا رفته ای؟  
 ای ملک الموت فدایت شوم!  
 سردم ابراک همه در انتظار  
 گریه نظری حبابه بران کنی  
 جلی شود جلوه دعاگوی لب  
 رفته نه گردون بعدا داد ما  
 می کشید این پیر جداران نشین  
 شرم ندادی ز حفا و رسول  
 کشید ما را همه و برانه کفر  
 حسرت خداوند دروغ و ریا  
 ای ملک الموت به فرمان لب  
 ای ملک الموت تا عمل کنی  
 کشتن این دیومگرم مشکل است؟!  
 ای ملک الموت مگر مرده ای؟!  
 نگفتر اسحات تمام امام  
 دیومریده است کسی ایچس  
 دشمن غیر مرده و نه می گناه  
 لبه لب و نوبس لب را می مرده  
 حرفش مگر هست گناه و نوب  
 ای ملک الموت کسی گوش کن  
 یک بلیت «فرست کلاس» بکفر  
 بعد سر از طرف دست راست  
 بگسره بالا سر او بپند حفا  
 جنگجو ستار و سنگر جوینو  
 جلی ستر دیده و آزاد کن

### مسئله جنگ از دیدگاه کارکنان خورشیدی آهنگر



### خانه ملا

چون خانه ملاست  
 چون خانه ملاست  
 از او به لعاب  
 چون خانه ملاست  
 اندر بی نیلاد  
 چون خانه ملاست  
 حلاله رسانست  
 چون خانه ملاست  
 و آن شاه شنگر  
 چون خانه ملاست  
 دستان بفرید  
 چون خانه ملاست  
 مهربان می

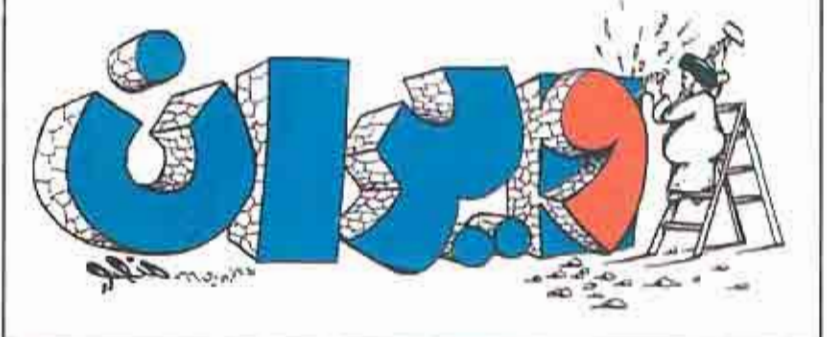
ایران همه جا جنگ و جدل و فتنه و دعوت  
 زبازگنی و جبر و غلامان در سب  
 آهنگر و دهقان جنگی در حقیقت  
 غر گویه سلطان برین مملکت بر پایه  
 سرمایه انسان واره و مالک شقه آزاد  
 بر سر کبری احتیالان جن و میمانست  
 از خون دهشتن پنهان رنگر زانست  
 سرمایه شیطانه همه بنیاده شده آجاست  
 سرمایه شده و بران بر چسب فتنه آنگر  
 بر و باطنی و فتنه و حد شمشاد بر همه پادست  
 بر همه خاندان در این تلبیس و فریبند  
 سر و بر آراه سر شام سبب خاندانست



**AHANGAR** **آهنگر**  
 PERSIAN HUMOROUS MONTHLY  
 PUBLISHED IN LONDON BY  
 SHOMA PUBLICATION  
 CHIEF EDITOR: M. MAHJOobi  
 ART EDITOR & CARTOONIST:  
 A. SAKHAVARZ (A. SAMI)  
 ADMINISTRATOR: A. AMIN

مطابقت طرازی، چاپ شاد  
 سراین: م. م. م. م.  
 انبره و کارکنان  
 احمد محاور (الف. سام)  
 علم دامنی: امین خندان  
 انبره ک ساهان  
 انبره ۵  
 انبره ۱۰  
 انبره ۱۵  
 انبره ۲۰  
 انبره ۲۵  
 انبره ۳۰  
 انبره ۳۵  
 انبره ۴۰  
 انبره ۴۵  
 انبره ۵۰  
 انبره ۵۵  
 انبره ۶۰  
 انبره ۶۵  
 انبره ۷۰  
 انبره ۷۵  
 انبره ۸۰  
 انبره ۸۵  
 انبره ۹۰  
 انبره ۹۵  
 انبره ۱۰۰

**AHANGAR**  
 P.O. BOX 307  
 LONDON W5 3UG,  
 ENGLAND, U.K.  
 IF UNDELIVERED, PLEASE  
 RETURN TO ABOVE ADDRESS



با ما با همه با را نشکسته آهنگر جنگ ما لی کرده است. دعوت ما به ملت کمبود  
 موفق به در چنان ما آنان شدیم. ما عیدوا و بیم قدر ما را میداریم.